

چرا غرب استیلا پیدا کرد- البته تا اینجای کار

الگوهای تاریخ، و آنچه برای آینده بر جای می ماند

نوشته: ایان موريس

www.ketab.ir

برگردان:

علی حبيبي - سیاوش حبيبي

سر شناسه

موريس، ايان، (1960) IAN MORRIS

عنوان و پديدآور

چرا غرب استيلا پيدا كرد- البته تا اينجاى كار؛ الگوهاى تاريخ، و آنچه
براى آينده بر جاى مى ماند/ نوشته: ايان موريس، برگردان: على

مشخصات نشر

حبيبي- سياوش حبيبي
تهران: نشر نور علم، ۱۴۰۲.

عنوان انگليسى

WHY THE WEST RULES—FOR NOW; The Patterns
of History, and What They Reveal About the Future

مشخصات ظاهري

۸۱۸ ص. مصور. نمودار.

شابک

۹۷۸-۶۰۰-۱۶۹-۵۵۱-۳

شناسه افزوده

حبيبي، على، ۱۳۴۴، مترجم.

شناسه افزوده

حبيبي، سياوش، ۱۳۷۳، مترجم.

موضوع

تمدن غرب - Civilization, Western
تمدن جديد - Civilization, Modern
تمدن تطبيقي - Comparative civilization
شرق و غرب - East and West

رده بندى كنگره

CB ۲۵۱

رده بندى ديويى

۹۰۹/۰۹۸۲۱

ش کتابشناسى ملي

۹۳۱۶۳۰

نشر نور علم و پخش قلم سينا: تهران انقلاب خ ۱۲ فروردين پلاك ۲۹۰ تلفن ۶۶۴۰۵۸۸۰ و ۶۶۹۵۷۰۲۱

فروشگاه: خ ۱۲ فروردين- پلاك ۲۹۰- كتاب چرتكه و نور علم -- ۰۹۱۲۲۰۷۹۸۴۹ - ۶۶۱۷۴۹۱۰

وب سايت <https://www.modiranketab.ir> پيچ اليكترون - @modiranketab

نام كتاب: چرا غرب استيلا پيدا كرد- البته تا اينجاى كار

الگوهاى تاريخ، و آنچه براى آينده بر جاى مى ماند

نوشته: ايان موريس

برگردان: على حبيبي- سياوش حبيبي

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۶۹-۵۵۱-۳

چاپ و صحافى: سورنا

ناشر: نور علم

شمارگان: ۱۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول ۱۴۰۲

قيمت: ۴۹۰۰۰۰ تومان

از طريق تماس با ۰۹۱۲۳۳۳۴۲۲۹ كتاب ها به تمام نقاط ايران ارسال مى شود.

فهرست مطالب

دییاجه مترجمین

سپاس گزاری و قدردانی

مقدمه

بخش نخست

فصل نخست: پیش از شرق و غرب

فصل دوم: غرب رهبری را در دست می گیرد

فصل سوم: ارزیابی پیشامدهای گذشته

بخش دوم

فصل چهارم رسیدن شرق به غرب

فصل پنجم شانه به شانه هم

فصل ششم انحطاط و سقوط

فصل هفتم دوران استیلای شرق

فصل هشتم در راه جهانی شدن

فصل نهم غرب عقب ماندگی اش را جبران می کند

فصل دهم دوران استیلای غرب

بخش سوم

فصل یازدهم چرا غرب استیلا پیدا کرد ...

فصل دوازدهم ... البته تا این جای کار

پیوست

شاهزاده آلبرت در پکن

لندن، سوم آوریل ۱۸۴۸. ملکه ویکتوریا^۱ دچار سردردی شدید شده بود. وی مدت بیست دقیقه بود که زانو زده و صورتش را به اسکله چوبی چسبانده بود. وی از این که تلاش می کرد تا جلوی گریه خود را بگیرد به شدت خشمگین، وحشت زده، و خسته به نظر می رسید؛ و اکنون باران هم باریدن گرفته بود. قطره های باران لباس ملکه را خیس کرده بود، و خدا خدا می کرد تا کسی لرزش شانه هایش را نشانه ترس تلقی نکند. شوهر ملکه درست کنار او ایستاده بود. اگر او دست هایش را باز می کرد می توانست دستش را روی شانه های شوهرش بگذارد، یا موهای خیس او را نوازش کند- یا هر کار دیگری که وی را برای پیشامدهایی که در پیش بود آماده کند. کاش زمان برای مدتی از حرکت می ایستاد- یا زودتر می گذشت. یا این که وی و شاهزاده آلبرت^۲ هر جایی غیر از این جا بودند.

ملکه ویکتوریا، شاهزاده آلبرت، دوک ولینگتون^۴، و نیمی از درباریان همچنان زیر باران انتظار می کشیدند. به طور قطع، مشکلی در رود پیش آمده بود. کشتی جنگی نیروی دریایی چین بزرگ تر از آن بود که بتواند در اسکله هند شرقی^۵ پهلو بگیرد. به همین دلیل، فرماندار کائینگ^۶ مجبور شد ورود باشکوه خود به لندن را با کمک یک کشتی بخار جنگی کوچک تر، که هم نام خودش بود، انجام دهد، اما حتی کشتی کائینگ هم برای پهلو گرفتن در اسکله بلک وال^۷ بزرگ بود. چندین یدک کش، در میان شگفتی همگان، با دشواری فراوان کشتی را به طرف اسکله می کشیدند. اما فرماندار کائینگ چندان از این اتفاق شگفت زده نشده بود.

ویکتوریا از گوشه چشمش می توانست گروه کوچکی از چینی ها را روی اسکله ببیند. یک ساعت پیش، لباس های ابریشمی و کلاه های خنده دار آن ها بسیار باشکوه به نظر می رسید، اما اکنون زیر باران تند انگلستان به طور کامل خیس شده بود. گروه موسیقی، با این تصور که کجاوه ای در حال حمل دریا دار کائینگ به ساحل است، چهار بار شروع به نواختن یک آهنگ گوش خراش شرقی کرد، و هر چهار بار نیز مجبور شد آن را قطع

^۱- Queen Victoria

^۲- Prince Albert

^۳- Albert

^۴- Duke of Wellington

^۵- East India Docks

^۶- Qiying

^۷- Blackwall Docks

کند. بار پنجم اما، آهنگ به‌طور کامل نواخته شد. بردباری ویکتوریا به‌سر آمده بود. کائینگ سرانجام باید به ساحل می‌آمد. اکنون این اتفاق در حال رخ دادن بود.

سرانجام، فرستاده دربار کائینگ در برابر آن‌ها نمایان شد، آنقدر نزدیک که ویکتوریا می‌توانست کوک‌های روی کفش او را نیز ببیند. تعدادی ازدهای کوچک هم وجود داشت، که در حال دمیدن دود و آتش بودند. این کار بسیار بهتر از کاری بود که ندیمه‌های دربار ویکتوریا قادر به انجام آن بودند.

فرستاده کائینگ بی‌درنگ شروع به خواندن بیانیه رسمی پکن کرد. از قبل به ویکتوریا گفته شده بود که این بیانیه شامل چه مطالبی است: این که دائوگوانگ^۱، امپراتور با فرهنگ و الگوی بزرگ، آرزوی ملکه بریتانیا برای احترام گذاشتن به حکومت مقتدر امپراتوری را می‌پذیرد؛ این که ویکتوریا خواهان فرصتی است تا بتواند خراج و مالیات به امپراتوری چین بپردازد، و بیشترین کرنش و فرمان‌برداری را از خود نشان دهد؛ و این که امپراتور پذیرفته است تا قلمرو ویکتوریا را بخشی از قلمرو داخلی امپراتوری [چین] بداند، و اجازه دهد بریتانیایی‌ها از روش چینی‌ها پیروی کنند.

اما همه بریتانیایی‌ها از واقعیت آنچه رخ داده بود آگاه بودند. در ابتدا، از چینی‌ها استقبال شد. آن‌ها به تأمین منابع مالی مورد نیاز بریتانیایی‌ها برای جنگ با ناپلئون، که جلوی ورودشان به بنادر اروپا را گرفته بود، کمک کردند. اما از سال ۱۸۱۵ اقدام به فروش کالاهای چینی با قیمت‌هایی بسیار پایین در بنادر بریتانیا کردند، تا این که در نهایت توانستند کارخانه‌های تولید پارچه‌های پنبه‌ای لانکاشایر^۲ را به ورشکستگی بکشانند. وقتی بریتانیایی‌ها به این کار اعتراض کردند و دست به افزایش تعرفه‌ها زدند، چینی‌ها نیروی دریایی سرافزار پادشاهی بریتانیا را به آتش کشیدند، دریاسالار نلسون^۳ را کشتند، و تمامی شهرهای واقع در ساحل جنوبی بریتانیا را غارت کردند. حدود هشت سده تمام، انگلستان با اشغالگران مبارزه کرد، اما اکنون نام ویکتوریا برای همیشه در صدر اخبار مربوط به شرمساری قرار گرفته بود. حکومت وی به صحنه جنایت، دزدی، و آدم‌ربایی تبدیل شده بود؛ شکست، ننگ، و مرگ. اما این بار خود کائینگ، معمار شیطان صفت خواسته‌های امپراتور دائوگوانگ، بود که با دورویی و زبان‌بازی نمایان شده بود.

در لحظه‌ای مناسب، مترجم ویکتوریا، که پشت سر وی زانو زده بود، سرفه کوچکی کرد که فقط ملکه می‌توانست صدای آن را بشنود. این سرفه نشانه این بود که فرستاده کائینگ به بخشی از هدف خود برای

^۱ - Daoguang

^۲ - Lancashire

^۳ - Admiral Nelson

تبدیل ویکتوریا به حاکمی فرمان‌بردار دست یافته است. ویکتوریا سر خود را از روی اسکله بلند کرد و ایستاد تا کلاه و جامه بلندی که موجب شرمساری ملتش شده بود را دریافت کند. برای نخستین بار نگاهش به کائینگ افتاد. هرگز انتظار دیدن یک مرد میان‌سال و تا این اندازه باهوش - و توانمند - را نداشت. آیا وی همان هیولایی بود که ویکتوریا از او می‌ترسید؟ کائینگ نخستین نگاه خود را به ویکتوریا انداخت. وی پیش از آن چهره نقاشی شده ویکتوریا را که مربوط به مراسم تاج‌گذاری‌اش بود دیده بود، اما چهره واقعی ملکه از تصویری که دیده بود نیرومندتر و باشکوه‌تر به نظر می‌رسید. و البته جوان - بسیار جوان. وی جذاب بود، اما به نظر می‌رسید چهره‌اش تا حدودی گل‌آلود شده و خس‌وخشاک روی آن را پوشانده است. ملکه حتی نمی‌دانست چگونه باید تعظیم کند. عجب انسان افسونگری!

و اکنون لحظه ترسناکی که هرگز تصورش نمی‌رفت فرا رسیده بود. با تعظیم فراوان، دو نفر از چینی‌ها از پشت سر کائینگ جلو آمدند و به آلبرت کمک کردند تا روی پای خود بایستد. ویکتوریا می‌دانست که نباید حرفی بزند یا حرکت خاصی از خود نشان دهد - و در حقیقت، گویی که یخ زده است، اگر هم می‌خواست نمی‌توانست کوچک‌ترین اعتراضی کند. آن‌ها آلبرت را از آن‌جا دور کردند. وی به آهستگی، و با وقار تمام، حرکت کرد، سپس ایستاد و نگاهی به پشت سرش به ویکتوریا انداخت. با همین یک نگاه گویی که جهان را پیش چشم خود می‌بیند.

ویکتوریا از شدت ضعف غش کرده بود. یک چینی، پیش از این که وی روی اسکله بیفتد، او را گرفته بود؛ نمی‌شد اجازه داد یک ملکه، حتی یک ملکه خارجی پلید، کوچک‌ترین آسیبی ببیند. آلبرت، درحالی که به شدت ترسیده بود، زبانش بند آمده بود و بریده‌بریده نفس می‌کشید، میهن خویش را ترک کرد. وی از تخته پُل کشتی بالا رفت، وارد اتاقکی مجلل شد، و رهسپار چین گردید، و در شهر ممنوعه^۱ به‌عنوان خدمتکار ویژه امپراتور مشغول به کار شد.

وقتی ویکتوریا به هوش آمد، آلبرت رفته بود. اکنون، تمام بدنش از شدت گریه می‌لرزید. شش ماه طول می‌کشید تا آلبرت به پکن برسد، و همین مقدار زمان نیز برای بازگشت به بریتانیا لازم بود؛ و تا زمانی که امپراتور اجازه دیدار به او بدهد، آلبرت باید چند ماه، یا حتی چند سال، میان وحشی‌ها زندگی می‌کرد. ویکتوریا چه کار باید می‌کرد؟ وی، به‌تنهایی، چگونه می‌توانست از مردمش پشتیبانی کند؟ بعد از کارهایی که برای چینی‌ها انجام داده بود، چگونه می‌توانست با کائینگ نابه‌کار روبه‌رو شود؟

^۱ - Forbidden City

آلبرت هرگز به بریتانیا بازنگشت. وقتی وی به پکن رسید، با تسلط کامل خود به زبان چینی و دانش فراوانش درباره آثار کلاسیک کنفوسیوسی همه درباریان امپراتور را شگفت‌زده کرد. اما خبرهایی به دستش می‌رسید مبنی بر این که در مناطق جنوبی انگلستان کشاورزان خوش‌نشین [بدون زمین] دست به شورش زده و اقدام به نابود کردن ماشین‌های خرمن‌کوب کرده‌اند؛ در ادامه هم نبردهای خونین خیابانی نیمی از پایتخت‌های اروپایی را فراگرفته است. چند روز بعد، امپراتور نامه‌ای از کائینگ دریافت کرد که در آن پیشنهاد شده بود بهتر است شاهزاده با استعدادی چون آلبرت خارج از بریتانیا نگهداشته شود. همه این خشونت‌ها به همان اندازه که مربوط به امپراتوری چین بود، از گذار خشونت‌بار [جامعه بریتانیا] به مدرنیته نیز سرچشمه می‌گرفت، اما خطر کردن با چنین مردم گردنکشی فایده نداشت.

در نتیجه، آلبرت در شهر ممنوعه ماندگار شد. وی پوشاک انگلیسی‌اش را از تن به‌در آورد و موهایش را مانند اهالی منچو^۱ بافت و هر سال نیز دانش خود درباره ادبیات کلاسیک چین را ژرف‌تر می‌ساخت وی، تنها میان پاگوداها^۲، پیر شد و پس از سیزده سال در قفسی مجلل جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. در طرف دیگر دنیا، ویکتوریا در اتاق‌های سرخ کاخ وینگهام^۳ گوشه‌نشینی اختیار کرد و نسبت به اربابان استعمارگر خود بی‌اعتنایی در پیش گرفت. کائینگ به راحتی بریتانیا را بدون وی اداره می‌کرد. و تعداد زیادی به اصطلاح سیاست‌مدار حاضر بودند برای معامله با او سینه‌خیز بروند. در سال ۱۹۰۱، وقتی ویکتوریا درگذشت هیچ‌گونه مراسم خاک‌سپاری برایش برگزار نشد؛ تنها چیزی که به چشم می‌خورد شانه بالا انداختن‌ها و خنده‌های کنایه‌آمیز نسبت به درگذشت آخرین یادگار دوران پیش از امپراتوری چین بود.

لوتی در قلعه بالمورال

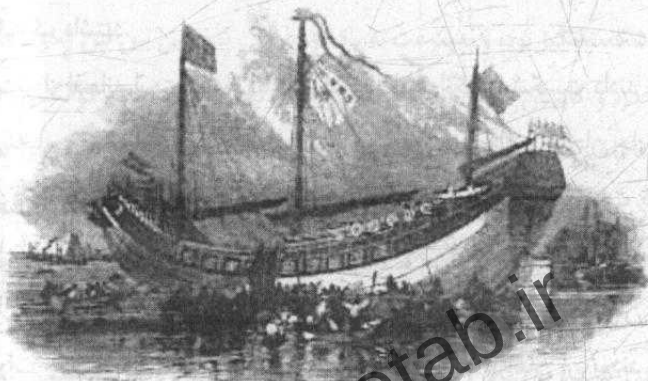
البته، در دنیای واقعی پیشامدها آن گونه که در بالا توضیح داده شد اتفاق نیفتاد. یا دست‌کم، فقط بخشی از آن این گونه رخ داد. در حقیقت، یک کشتی چینی به نام کائینگ وجود داشت، که در آوریل ۱۸۴۸ وارد اسکله

^۱ - Manchu

^۲ - پاگودا (Pagoda) به گونه‌ای ساختمان بلندمرتبه گفته می‌شود که در کشورهای چین، ژاپن، ویتنام، کره و دیگر کشورهای شرق آسیا وجود دارد. این ساختمان‌ها در اصل معبد یا جزئی از معابد هستند. شمار طبقات پاگوداها همیشه فرد است، زیرا سازندگان آن چین می‌پنداشتند که عدد فرد مایه خوشبختی است. اندیشه ساختن پاگودا همراه با مذهب بودا از هند به کشورهای دیگر رفته است - م

^۳ - Buckingham Palace

هند شرقی در لندن شد (شکل م-۱). اما کائینگ یک کشتی جنگی آهنی نبود که فرماندار چینی را به لندن آورده باشد: کائینگ واقعی فقط یک کشتی چوبی پرنقش و نگار بود. بازرگانان بریتانیایی ساکن هنگ کنگ، از مستعمره‌های پادشاهی بریتانیا، چند سال پیش از آن این کشتی کوچک را خریداری کرده بودند و می‌خواستند با فرستادن آن به بریتانیا بساط خنده و شادی را فراهم کنند.



شکل م-۱ کشتی کائینگ واقعی: کشتی‌های کوچک لندن در سال ۱۸۴۱ برای دیدن این کشتی صف کشیده‌اند. این نقاشی توسط هنرمندی از روزنامه *ایلاستریتد لاندون* کشیده شده است.

ملکه ویکتوریا، شاهزاده آلبرت، و دوک ولینگتون هم واقعاً به اسکله کنار رود رفته بودند، اما نه برای گُر نش در برابر ارباب جدید خود. برعکس، آن‌ها با هدف گردش و تماشای نخستین کشتی چینی، که تا آن زمان به بریتانیا آمده بود، در اسکله جمع شده بودند. نام کشتی واقعاً کائینگ، و هم‌نام دریادار کائینگ فرماندار گوانگ‌ژو^۲ بود. اما این فرماندار کائینگ نبود که پس از نابود کردن کشتی‌های نیروی دریایی پادشاهی بریتانیا در سال ۱۸۴۲ فرمان‌برداری بریتانیایی‌ها را پذیرفت. واقعیت این بود که وی در همان سال، پس از این‌که ناوگان کوچکی از کشتی‌های بریتانیایی تمام کشتی‌های چینی را غرق کردند، تمام دروازه‌های ساحلی را نابود نمودند،

۱- Illustrated London News

۲- Guangzhou

و با بستن آبراهه بزرگ^۱ پیونددهنده پکن به دره بسیار حاصل خیز رود یانگ تسه^۲، که پایتخت را با تهدید گرسنگی روبه‌رو کرد، اقدام به گفت‌وگو با بریتانیایی‌ها برای تسلیم چین کرد.

و امپراتور واقعی چین نیز در سال ۱۸۴۸ همان دائوگوانگ بود. اما وی ویکتوریا و آلبرت را از هم جدا نکرد: در اصل، این زوج سلطنتی با شادمانی تمام کنار یکدیگر زندگی کردند، که خوش‌مشربی و سردماغی ویکتوریا تا زمان مرگ آلبرت در سال ۱۸۶۱ از جمله نشانه‌های آن بود. در حقیقت، این ویکتوریا و آلبرت بودند که رفتاری خشن با دائوگوانگ داشتند.

تاریخ اغلب شگفت‌تر از افسانه است. هم‌میهنان ویکتوریا دائوگوانگ را شکست دادند و امپراتوری وی را به‌خاطر یک عادت بریتانیایی - یک فنجان چای (یا، دقیق‌تر بگوییم، چند میلیون فنجان چای) - تکه‌پاره کردند. در دهه ۱۷۹۰، کمپانی هند شرقی بریتانیا، که بخش زیادی از آسیای جنوبی را به‌صورت یک ملک خصوصی اداره می‌کرد، هر سال ۲۳ میلیون پوند^۳ چای تولید چین را به لندن می‌فرستاد. اگرچه سود حاصل از این تجارت بسیار هنگفت بود، اما یک مشکل بزرگ وجود داشت: حکومت چین علاقه‌ای به وارد کردن محصولات صنعتی بریتانیا، در ازای صادرات چای به این کشور، نداشت. همه آنچه چینی‌ها خواهان آن بودند نقره بود، موضوعی که کمپانی هند شرقی را با دردسر بزرگی برای ادامه تجارت خود روبه‌رو می‌ساخت. اما در ادامه، وقتی بازرگانان بریتانیایی فهمیدند آنچه حکومت چین خواهان آن است، با آنچه مردم چین به آن علاقه دارند، یعنی تریاک، تفاوت دارد، بسیار خوشحال شدند. بهترین نوع تریاک نیز در هندوستان تولید می‌شد، که کنترل آن در دست کمپانی هند شرقی بریتانیا بود. در گوانگ‌ژو - یکی از بنادر چین که خارجی‌ها اجازه تجارت در آن داشتند - بازرگانان تریاک را در ازای نقره می‌فروختند، این نقره‌ها را برای خرید چای استفاده می‌کردند، و سپس چای خریداری شده را برای کسب سود بیشتر در لندن می‌فروختند.

البته، مانند بیشتر فعالیت‌های تجاری، حل یک مشکل ممکن بود به ایجاد مشکلی دیگر بینجامد. هندی‌ها تریاک را می‌خوردند و بریتانیایی‌ها آن را در چای حل می‌کردند و می‌نوشیدند، و مصرف سالانه آن‌ها بین ده تا بیست تن بود (بخشی از آن نیز به‌عنوان داروی آرام‌بخش به کودکان خورانده می‌شد). هر دو روش مصرف

^۱ - Grand Canal

^۲ - Yangzi Valley

^۳ - پوند (Pound) یکی از واحدهای اندازه‌گیری وزن معادل ۴۵۶ گرم است - م

آثار آرامبخش ملایمی داشت، و می‌توانست الهام‌بخش سرودن شعر نیز باشد و کُنت‌ها^۱ و دوک‌های^۲ انگلیسی را به خوش‌گذرانی تحریک کند، اما خیلی جای نگرانی وجود نداشت. از طرف دیگر، چینی‌ها تریاک را می‌کشیدند. این روش مصرف تریاک، تفاوت‌چندانی با جویدن برگ گیاه کوکا^۳ و کشیدن آن با چپق نداشت. معامله‌گران بریتانیایی مواد مخدر تلاش می‌کردند تا این تفاوت را بی‌اهمیت نشان دهند، اما دائوگوانگ چنین نظری نداشت، و در سال ۱۸۳۹ دست به اعلان جنگ علیه مواد مخدر زد.

این جنگ بسیار شگفت‌انگیز بود، و به‌سرعت به یک رویارویی شخصی بین لین ژخو^۴، مأمور ارشد دائوگوانگ در مبارزه با مواد مخدر، و کاپیتان چارلز الیوت^۵، مسئول امور تجاری بریتانیا در گوانگ‌ژو، انجامید. وقتی الیوت دریافت که در آستانه باختن جنگ است، بازرگانان را ترغیب کرد تا ۱۷۰۰ تن تریاک را به لین تسلیم کنند؛ و برای این‌که بازرگانان را مجاب به پذیرش این پیشنهاد کند، به آن‌ها تضمین داد که دولت بریتانیا زیان‌شان را جبران خواهد کرد. با وجود این‌که بازرگانان چندان مطمئن نبودند که الیوت از اختیار کافی برای دادن چنین تضمینی برخوردار است، پیشنهاد وی را پذیرفتند. لین به تریاک خود رسید؛ الیوت، ضمن حفظ جان‌ش، ادامه تجارت جای را ممکن کرد؛ و بازرگانان تن فیکت تریاک (به‌اضافه بهره و هزینه حمل) را بالا بردند. یک بازی برد-برد.

البته، همه به غیر از لرد ملبورن^۶، نخست‌وزیر بریتانیا. ملبورن^۶ که باید دو میلیون پوند^۷ برای جبران زیان بازرگانان بریتانیایی فراهم می‌کرد، برنده بازی نبود. این‌که که یک فرمانده نیروی دریایی نخست‌وزیر را در چنین موقعیت دشواری قرار دهد دیوانگی محض بود، اما الیوت می‌دانست که برای تأمین این پول می‌تواند روی کمک اهالی کسب‌وکار برای رایزنی با نمایندگان پارلمان حساب کند. سرانجام، در اثر فشار شدید ناشی از منافع شخصی، سیاسی، و مالی بر ملبورن، وی که چاره دیگری نداشت پول را پرداخت کرد و سپس هیأتی

۱- کُنت (Earls) از القاب اشرافی قدیمی در بریتانیا- م

۲- دوک (Duke) از القاب اشرافی قدیمی در بریتانیا- م

۳- Coca leaves

۴- Lin Zexu

۵- Charles Elliot

۶- لُرد ملبورن (Lord Melbourne) یا ویلیام لمب ویسکانت ملبورن (William Lamb Viscount Melbourne)-

زاده ۱۷۷۹ و درگذشته ۱۸۴۸- از اعضای حزب ویگ بریتانیا (British Whig Party)، که در دوران سلطنت ملکه

ویکتوریا وزیر امور خارجه و نخست‌وزیر بریتانیا بود- م

۷- پوند (Pound) واحد پول بریتانیاست. با پوند به‌عنوان واحد اندازه‌گیری وزن اشتباه نشود- م

را برای فشار بر حکومت چین، به منظور جبران زیان بریتانیا بابت تریاک‌های توقیف شده، به این کشور فرستاد (شکل م-۲).



شکل م-۲ بریتانیا در بهترین لحظه خود قرار داشت: در سال ۱۸۴۲، کشتی‌های بریتانیایی کشتی‌های جنگی چینی را بیرون از رود یانگ‌تسه درهم شکستند. نِمسِیز، به عنوان نخستین کشتی جنگی تمام‌آهنی جهان، وظیفه‌ای که از آن انتظار می‌رفت را به خوبی انجام داد.

البته، این لحظه خوش امپراتوری بریتانیا نبود. اگرچه مقایسه این پیشامد با نمونه‌های امروزی چندان دقیق نیست، اما این اقدام بریتانیا تا حدودی شبیه به واکنش کارتل مواد مخدر تیخوانا^۱ در مکزیک به اقدام اداره مبارزه با مواد مخدر آمریکا^۲ در توقیف یک محموله بزرگ مواد مخدر بود، که به دولت مکزیک فشار آورد تا برای مجبور کردن دولت آمریکا به جبران خسارت اربابان مواد مخدر، معادل ارزش بازار کوکائین توقیف شده (به‌اضافه بهره و هزینه حمل) و نیز هزینه‌های لشگرکشی نظامی، شهر ساحلی سن دیگو^۳ آمریکا را اشغال کند. صحنه‌ای را تصور کنید که در آن یک ناوگان نیروی دریایی مکزیک جزیره کاتالینا^۴ را به عنوان پایگاهی برای عملیات آینده خود اشغال کرده است و کنگره آمریکا را تهدید می‌کند که اگر با واگذاری امتیاز انحصاری توزیع

^۱- Tijuana

^۲- U.S. Drug Enforcement Agency

^۳- San Diego

^۴- Catalina Island

مواد مخدر در لس آنجلس^۱، شیکاگو^۲، و نیویورک^۳ به کارتل‌های پخش مواد تیخوانا موافقت نکردند، واشینگتن را محاصره خواهد کرد.

تنها تفاوت این دو نمونه در این است که مکزیک در جایگاهی نیست که سن دیگو را بمباران کند، اما در سال ۱۸۳۹ بریتانیا توان انجام هر کاری را داشت. کشتی‌های انگلیسی خطوط دفاعی چینی‌ها را درهم شکستند و کائینگ مجبور به امضای پیمانی تحقیرآمیز شد، که درهای چین را به روی تجارت و مبلغین مذهبی می‌گشود. درست است که، مانند فرستادن شاهزاده آلبرت به پکن که در ابتدای این مقدمه به تصویر کشیده شد، همسران دائوگوانگ به لندن فرستاده نشدند، اما «جنگ تریاک»^۴ به‌طور کامل به شکست دائوگوانگ انجامید. وی ۳۰۰ میلیون از شهروندان چین و دو هزار سال سنت این کشور را به بریتانیایی‌ها تسلیم کرد. وی حق داشت که از این شکست احساس حقارت کند. چین در حال فروپاشی بود. اعتیاد با سرعت تمام افزایش پیدا می‌کرد، دولت کنترل خود بر کشور را از دست داده بود، و گمرکات نیز دچار فروپاشی شده بود.

در چنین دنیای نامطمئنی، یک داوطلب ناکام در آزمون‌های ورودی خدمات کشوری^۵ به نام هونگ زیوخوان^۶ پیدا شد، که بیرون از گوانگ‌ژو بزرگ‌ترین شهر هونگ‌چهار بار با گاری به گوانگ‌ژو سفر کرده بود تا در آزمون‌های دشوار ورود به حرفه خدمات کشوری شرکت کند و هر چهار بار نیز ناکام مانده بود. سرانجام، در سال ۱۸۴۳، با نومیدی بسیار به روستایش بازگشته بود. وی همیشه در خواب‌هایش می‌دید که فرشته‌ها او را به بهشت برده‌اند. در آن‌جا مردی را می‌دید که خودش را برادر بزرگ‌تر هونگ معرفی می‌کرد، و هر دو شانه به‌شانه یکدیگر زیر نگاه خیره پدر ریشوی خود با اهریمنان می‌جنگیدند.

هیچ‌کس در روستا نمی‌توانست خواب هونگ را باور کند، و به نظر می‌رسید خودش هم برای چند سال آن را فراموش کرده است، تا این‌که یک روز شروع به خواندن کتاب کوچکی می‌کند که در یکی از سفرهایش به گوانگ‌ژو در تالار برگزاری آزمون ورودی خدمات کشوری پیدا کرده بود. این کتاب حاوی متون مقدس مسیحی بود- و، به باور هونگ، گمشته او را در خود داشت. برادری که وی در خواب می‌دید همان مسیح بود، که

¹- Los Angeles

²- Chicago

³- New York

⁴- Opium War

⁵- Civil services

⁶- Hong Xiuquan

هونگ را پسر چینی خدا^۱ می‌نامید. در خواب، وی و مسیح اهریمنان را تعقیب می‌کردند و از بهشت بیرون می‌راندند، اما به نظر می‌رسید معنا خواب هونگ این است که خداوند می‌خواهد وی همین کار را در زمین انجام دهد. هونگ، با تلفیق مسیحیت انجیلی^۲ و آیین کنفوسیوس^۳، تشکیل پادشاهی آسمانی صلح بزرگ^۴ را اعلام کرد. دهقان‌های خشمگین و راهزنان زیر پرچم وی گرد آمدند. در سال ۱۸۵۰، پیروان گوناگون هونگ در آستانه شکست سپاهیان رو به فروپاشی امپراتوری قرار داشتند، که برای رویارویی با وی اعزام شده بودند، و وی نیز با ارائه برنامه اصلاحات اجتماعی بنیادی خود تلاش می‌کرد تا خواست خداوند را به‌اجرا درآورد. از جمله اقدامات مهم هونگ می‌توان به بازتوزیع زمین‌ها، در نظر گرفتن حقوق یکسان برای زنان، و حتی ممنوع ساختن سنت بستن پاهای زنان و دختران^۵ اشاره کرد.

در سال‌های ابتدایی دهه ۱۸۶۰، درحالی‌که آمریکایی‌ها در نخستین جنگ مدرن جهان در حال کشتار یکدیگر با توپخانه و مسلسل بودند،^۶ چینی‌ها نیز در آخرین جنگ سنتی جهان همین کار را با شمشیر و نیزه انجام می‌دادند. نسخه سنتی جنگ، بدلیل فاجعه‌بارتر بودن، از نسخه امروزی آن بسیار ناگوارتر بود. بیست میلیون نفر، اغلب از گرسنگی و بیماری، جان خود را از دست دادند، و دیپلمات‌ها و ژنرال‌های غربی از این آشفته‌گی برای نفوذ بیشتر بر آسیای شرقی سود بردند. در سال ۱۸۵۳، متیو پری^۷ دریادار آمریکایی، در تلاش

^۱ - God's Chinese son

^۲ - مسیحیت انجیلی یا اوانجلیسم (Evangelicalism) شاخه‌ای از مذهب پروتستان (Protestant Christianity) با گستره‌ای جهانی است که پایه اصلی آن این باور است که گرویدن یا تجربه تولد دوباره به اعتقاد انجیلی‌ها اصل مهم رسیدن به رستگاری است. این مذهب دارای چهار باور اساسی است:

الف- لزوم ایمان آوردن شخصی (تولد دوباره)

ب- اعتقاد بالا به سندیت کتاب مقدس

ج- اعتقاد گسترده به نجات و آموزش نهایی توسط مسیح

د- تلاش گسترده برای آموزش و گسترش آموزه‌های انجیل

^۳ - Confucianism

^۴ - Heavenly Kingdom of Great Peace

^۵ - بستن پا (Footbinding) سنتی بود که حدود هزار سال بر روی زنان و دختران چینی اجرا می‌شد. این سنت کم‌وبیش از سده دهم میلادی (۹۵۰) تا سال‌های ابتدایی سده بیستم (۱۹۱۲) در چین رواج داشت. این عمل باعث تغییر شکل و کوچک شدن پاها، کم‌وبیش به اندازه پاهای یک عروسک، می‌شد. از جمله عوارض این رسم می‌توان به دشواری و دردناک شدن راه رفتن و بیماری‌ای به نام اوستئوپوروسیس (Osteoporosis) یا شکنندگی استخوان‌ها اشاره کرد- م

^۶ - Matthew C. Perry

برای ایجاد انبارهای سوخت‌رسانی، ژاپن را برای آزاد کردن ورود کشتی‌های آمریکایی به بنادر این کشور زیر فشار گذاشت. در سال ۱۸۵۸، بریتانیا، فرانسه، و ایالات متحده آمریکا موفق به دریافت امتیازهای تازه‌ای از چین شدند. امپراتور زیان‌فنگ^۱، دل‌چرکین از اهریمنان خارجی که پدرش، دائوگونگ، را نابود کرده و اکنون نیز او را به جنگ با هونگ واداشته بودند، تلاش کرد تا از امضای پیمان جدید طفره ببرد، اما وقتی به مشکل برخورد کرد، دولت‌های بریتانیا و فرانسه پیشنهادی به او دادند که قادر به پذیرفتن آن نبود. آن‌ها نیروهای خود را به پکن گسیل داشتند و زیان‌فنگ با یک عقب‌نشینی تحقیرآمیز به استراحتگاهی در نزدیکی پکن پناه برد. سپس، اروپایی‌ها کاخ تابستانی زیبای او را سوزاندند، و به او فهماندند که می‌توانند همین کار را در مورد شهر ممنوعه نیز انجام دهند و آن را بر سرش خراب کنند. زیان‌فنگ، برای جلوگیری از بلایی بدتر از آنچه سر پدرش آمده بود، از ترک مکان زندگی پنهانی خود یا دیدار دوباره با مقام‌های غربی خودداری کرد، و به مواد مخدر و زیاده‌روی در روابط جنسی روی آورد. و یک سال بعد نیز زندگی را بدرود گفت.

شاهزاده آلبرت نیز درست چند ماه پس از زیان‌فنگ از دنیا رفت. با وجود سال‌ها تلاش برای متقاعد ساختن دولت بریتانیا در خصوص نقش سامانه‌های غیر بهداشتی دفع فاضلاب در گسترش بیماری‌ها، خود آلبرت به احتمال زیاد در اثر گسترش بیماری تیفوس^۲، به دلیل وجود فاضلاب ناسالم در قلعه ویندزور^۳، جان باخته بود. هنگام درگذشت آلبرت، ویکتوریای غمگین - که مانند آلبرت از روی اجرای سامانه آب لوله‌کشی خانه‌ها را در سر می‌پروراند - در حمام بود. ویکتوریا، که عشق زندگی‌اش را از دست داده بود، شادابی همیشگی‌اش را از دست داد و گرفتار بیماری مالیخولیا^۴ شد. البته وی تنهای تنها نبود. افسران بریتانیایی هدیه‌ای بسیار کمیاب از کاخ تابستانی پکن برایش آورده بودند: یک سگ پکنی، که او نامش را لوتی^۵ [به معنای غنیمت] گذاشته بود.

1- Xianfeng

2 - Typhoid

3 - Windsor Castle

4 - Melancholy

5 - Looty

تنگنا

چرا تاریخ مسیری را پیمود که موجب شد لوتی به قلعه بالمورال^۱ فرستاده شده و در آنجا همراه با ملکه ویکتوریا پیر شود، و نه مسیری که شاهزاده آلبرت را برای مطالعه آثار کنفوسیوس به پکن فرستاد؟ چرا در سال ۱۸۴۲ کشتی‌های بریتانیایی راه دره یانگ‌تسه را در پیش گرفتند، اما کشتی‌های چینی به سوی رود تیمز^۲ رهسپار نشدند؟ بی‌پرده بگوییم: چرا این غرب بود که بر جهان استیلا پیدا کرد؟

این که می‌گوییم غرب «استیلا»^۳ پیدا کرد، ممکن است مقداری عجیب به نظر برسد؛ با این حال، به هر شکلی که «غرب» را تعریف کنیم (پرسی که چند صفحه دیگر به آن می‌پردازم)، غربی‌ها از دهه ۱۸۴۰ به این سو توانسته‌اند یک دولت جهانی تشکیل دهند، و بارها در دستیابی به این هدف شکست خورده‌اند. سن بسیاری از ما آنقدر هست که تلاش مفتضحانه آمریکا در سال ۱۹۷۵ برای خروج از سایگون^۴ پایتخت ویتنام (که اکنون شهر هو شی مین^۵ نامیده می‌شود) و بیرون راندن کارخانه‌های غربی از بازار توسط رقبای ژاپنی خود در دهه ۱۹۸۰ را به یاد بیاوریم. امروز حتی بسیاری از ما فکر می‌کنیم هر چیزی که می‌خریم ساخت چین است. با این حال، این مسئله نیز آشکار است که حتی یکصد سال گذشته، یا همین حدود، غربی‌ها ارتش‌های خود را بیشتر به آسیا گسیل داشته‌اند، و نه دیگر مناطق جهان. این دولت‌های آسیای شرقی بوده‌اند که با سرمایه‌داری غربی و نظریه‌های کمونیستی مقابله می‌کردند، اما هیچ کدام از دولت‌های غربی تلاش نمی‌کردند تا بر اندیشه‌های کنفوسیوسی یا دائوئیستی^۶ مسلط شوند. شرقی‌ها اغلب تلاش می‌کنند تا با یادگیری زبان انگلیسی با دیگران ارتباط برقرار کنند؛ اما اروپایی‌ها به‌ندرت از زبان ماندارین^۷ یا ژاپنی برای برقراری ارتباط بهره می‌برند. زمانی یک حقوق‌دان مالزیایی به‌گونه‌ای خجالت‌زده به مارتین ژاکس^۸، روزنامه‌نگار بریتانیایی، گفته بود، «من لباس‌های شما را می‌پوشم، به زبان شما سخن می‌گویم، فیلم‌های شما را تماشا می‌کنم. و امروز می‌تواند هر تاریخی باشد، زیرا شما این طور می‌گویید.»

1- Balmoral Castle

2- Thames

3- Rules

4- Saigon

5- Ho Chi Minh City

6- Daoist

7- Mandarin

8- Martin Jacques

این فهرست می‌تواند طولانی‌تر از این شود. از زمانی که مردان ملکه ویکتوریا لوتی را به بریتانیا فرستادند، غرب استیلای جهانی خود را بدون هرگونه نمونه مشابهی در تاریخ حفظ کرده است. هدف من این است که دلایل این استیلا را توضیح دهم. در نگاه نخست، ممکن است این گونه به نظر برسد که وظیفه چندان دشواری بر عهده ندارم. کم‌وبیش، همه با این مسئله موافقت که استیلای غرب به این دلیل بوده که انقلاب صنعتی در این منطقه از جهان رخ داده است، و نه در شرق. در سده هجدهم، کارآفرینان بریتانیایی انرژی حاصل از بخار و زغال‌سنگ را آزاد کردند. کارخانه‌ها، خطوط آهن، و کشتی‌های جنگی در سده نوزدهم به اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها قدرت جهانی داد؛ و هواپیماها، رایانه‌ها، و سلاح‌های هسته‌ای نیز به جانشین‌های سده بیستمی آن‌ها اجازه داد تا این برتری را مستحکم‌تر کنند.

البته، این مطلب بدان معنا نیست که همه چیز باید همان‌گونه رخ می‌داد که در عمل اتفاق افتاد. اگر در سال ۱۸۳۹ لُرد ملبورن، نخست‌وزیر بریتانیا، زیر فشار کاپیتان الیوت قرار نمی‌گرفت، ممکن بود بریتانیا نتواند چین را مورد یورش قرار دهد. اگر فرماندار لین به خطوط دفاعی ساحلی توجه بیشتری می‌کرد، ممکن بود بریتانیایی‌ها به سادگی موفق به یورش به چین نشوند. اما مطلب بالا بدان معناست که، صرف‌نظر از این که شرایط چه زمانی به وضعیت بحرانی رسیده و چه کسی در رأس حکومت قرار داشته، یا در انتخابات برنده شده، یا هدایت ارتش را بر عهده داشته است، غرب همیشه در سده نوزدهم پیروز میدان بوده است. در سال ۱۸۹۸، هیلار بلوک^۱، شاعر و سیاست‌مدار بریتانیایی، این مسئله را به‌خوبی در شعر زیر خلاصه کرد:

به هر حال، ما تفنگ ماکسیم داریم، اما آن‌ها ندارند.

پایان داستان.

البته، این پایان داستان نیست. بلکه فقط یک پرسش تازه مطرح می‌کند: چرا غرب تفنگ ماکسیم داشت، اما مابقی جهان خیر؟ این نخستین پرسشی است که تلاش می‌کنم به آن پاسخ دهم، زیرا پاسخ آن دلایل استیلای امروز غرب بر جهان را روشن خواهد کرد؛ و، با داشتن پاسخ این پرسش، می‌توانیم پرسش دوم را طرح کنیم. یکی از دلایلی که مردم مشتاقند بدانند چرا غرب بر جهان استیلا پیدا کرد، این است که خواهان دانستن این هستند که آیا این وضعیت کماکان پابرجا خواهد ماند، و اگر چنین است، این برتری چقدر به‌درازا می‌کشد و چگونه ادامه می‌یابد. به عبارت دیگر، دوست داریم بدانیم در آینده چه اتفاقی رخ خواهد داد؟

^۱ - Hilaire Belloc

این پرسش در ابتدای سده بیستم نیز، با پیدایش ژاپن به عنوان قدرتی بزرگ، به طور گسترده‌ای مطرح بود؛ و اکنون، در سال‌های ابتدایی سده بیست‌ویکم، نیز طرح آن اجتناب‌ناپذیر است. اندازه اقتصاد چین هر شش سال دو برابر می‌شود، و به احتمال زیاد پیش از سال ۲۰۳۰ بزرگ‌ترین اقتصاد جهان خواهد شد. همان‌طور که در اوایل سال ۲۰۱۰ نوشتم، بیشتر اقتصاددان‌ها چین، و نه ایالات متحده آمریکا یا اروپا، را موتور اقتصاد جهانی می‌دانند. چین در سال ۲۰۰۸ میزبان بازی‌های المپیک بود و دو فضانورد این کشور نیز در فضا راه‌پیمایی کردند. چین و کره شمالی هر دو سلاح هسته‌ای دارند، و تحلیل‌گران راهبردی نگران چگونگی سازگاری ایالات متحده آمریکا با قدرت رو به شد چین هستند. این که برتری غرب تا چه زمانی ادامه خواهد داشت، پرسشی بسیار مهم است.

مشهور است که می‌گویند تاریخ‌نگاران حرفه‌ای پیش‌گوه‌ای خوبی نیستند، زیرا همیشه از سخن گفتن درباره آینده گریزانند. اگرچه، هرچه بیشتر به موضوع چرایی استیلای غرب می‌اندیشم، بیشتر به این نتیجه می‌رسم که تاریخ‌نگار پاره‌وقتی چون ونستون چرچیل^۱، در مقایسه با افراد حرفه‌ای، درک بهتری از مسائل داشت. به باور چرچیل، «هرچه ژرف‌تر به گذشته نگاه کنید، به احتمال زیاد آینده را بهتر خواهید دید.» به پیروی از این نگاه (حتی اگر چرچیل با پاسخ‌های من موافق نباشد)، نشان خواهیم داد که آگاهی درست از دلایل استیلای غرب شناخت خوبی درباره رخدادهای سده بیست‌ویکم را اختیار ما قرار خواهد داد.

البته، من نخستین فردی نیستم که دست به اندیشه‌ورزی درباره چرایی استیلای غرب زده است. این پرسش پیشینه‌ای ۲۵۰ ساله دارد. تا پیش از سده هجدهم، چنین پرسشی به ندرت مطرح می‌شد، زیرا در آن زمان مفهوم خاصی نداشت. هنگامی که روشنفکران اروپایی نخستین بار، در سده هفدهم، بررسی جدی درباره چین را آغاز کردند، تحت تأثیر قدمت و فریبندگی شرق قرار گرفتند؛ و در مقابل، تعدادی از شرقی‌هایی که به غرب توجه نشان می‌دادند نیز همین نگاه را داشتند. عده‌ای از مقام‌های چینی ساعت‌های هوشمندانه، سلاح‌های اهریمنی، و گاه‌شمارهای دقیق غربی‌ها را می‌ستودند، اما ارزش چندانی برای رقابت با این خارجی‌های غیرجذاب قائل نبودند. اگر امپراتورهای سده هجدهم چین می‌دانستند که فلاسفه فرانسوی، از جمله ولتر^۲، اشعاری در ستایش آن‌ها می‌سرایند، به احتمال زیاد فکر می‌کردند این درست همان کاری است که فلاسفه فرانسوی باید انجام دهند.

^۱- Winston Churchill

^۲- Voltaire

اما، از همان نخستین روزهایی که دود کارخانه‌ها آسمان انگلستان را پر کرد، روشنفکران اروپایی متوجه شدند که با مشکلی بزرگ روبه‌رو هستند. اما وقتی مشکلات از میان برداشته شد، این مسئله چندان هم بد نبود: به نظر می‌رسید آن‌ها بر جهان استیلا پیدا کرده‌اند، اما نمی‌دانستند چرا. انقلابیون، مرتجعین، آرمان‌گراها، و واقع‌بینان اروپایی با اشتیاق فراوان، با تولید مقادیر انبوهی از حدس و گمان و نظریه، اقدام به بررسی چرایی استیلای غرب کردند. بهترین روش برای طرح این پرسش که چرا غرب استیلا پیدا کرد، تقسیم این دیدگاه‌ها به دو اردوگاه فکری است، که من آن را «تنگنای بلندمدت»^۱ و «پیشامد کوتاه‌مدت»^۲ می‌نامم. نیازی به گفتن نیست که همه اندیشه‌ها لزوماً با یکی از این دو اردوگاه فکری سازگار نیستند، اما این تقسیم‌بندی روشی سودمند برای تمرکز بر موضوع است.

اندیشه مشترک نهفته در نظریه‌های تنگنای بلندمدت این است که از دوران بسیار کهن چند عامل مهم شرق و غرب را به‌طور گسترده و استواری از هم جدا نموده و وقوع انقلاب صنعتی را در غرب قطعیت بخشیده بود. پیروان اردوگاه تنگنای بلندمدت به گونه‌ای پرخاشگرانه- بر سر این که کدام عامل تأثیرگذارتر بوده و از چه زمانی اثر خود را آشکار ساخته است، با یکدیگر اختلاف نظر دارند. برخی بر نیروهای مادی، مانند آب‌وهوا، شرایط جغرافیایی، یا منابع طبیعی، تأکید می‌کنند؛ عده‌ای نیز اشاره به عوامل نه‌چندان مشهود، از جمله فرهنگ، سیاست، یا مذهب، دارند. کسانی که به تأثیر عوامل مادی گرایش دارند «بلندمدت» را دوره‌ای بسیار طولانی در نظر می‌گیرند. عده‌ای بررسی‌های خود را از حدود پانزده هزار سال پیش، یعنی پایان عصر یخبندان، آغاز می‌کنند؛ عده‌ای از این هم پیشتر می‌روند. کسانی که بر اهمیت فرهنگ تأکید می‌کنند، بلندمدت را اندکی کوتاه‌تر می‌بینند، و بررسی خود را از حدود هزار سال پیش، از سده‌های میانی، یا حدود ۲۵۰۰ سال قبل، از دوره سقراط^۳ اندیشمند یونانی و کنفوسیوس فرزانه بزرگ چینی، آغاز می‌کنند. اما موضوعی که همه پیروان نگاه بلندمدت بر سر آن توافق دارند این است که، بریتانیایی‌هایی که در دهه ۱۸۴۰ خود را به شانگهای رساندند و آمریکایی‌هایی که یک دهه بعد بنادر ژاپن را به روی خارجی‌ها گشودند، فقط کارگزاران بی‌اختیار زنجیره‌ای از پیشامدها بودند که از هزار سال پیش از آن آغاز شده بود. پیروان نگاه بلندمدت ممکن است بگویند، آغاز کتاب پیش رو با طرح بحث در قالب دو سناریوی «شاهزاده آلبرت در پکن» و «لوتی در قلعه بالموال»، فقط نشانه نادانی من است. ملکه ویکتوریا همیشه در پی کسب پیروزی بود.

¹ - Long-term lock-in

² - Short-term accident

³ - Socrates

طی سال‌های ۱۷۵۰ و ۱۹۵۰، کم‌وبیش همه توضیحات مربوط به چرایی استیلای غرب بر جهان نسخه‌های متفاوت نگاه‌تنگنای بلندمدت بود. مردم‌پسندترین نسخه این بود که اروپایی‌ها از نظر فرهنگی برتر از دیگران هستند. از زمان فروپاشی امپراتوری روم، بیشتر اروپایی‌ها خود را نخستین و بهترین مسیحیان جهان معرفی می‌کردند، و ریشه خود را به عهد جدید می‌چسبانند، اما در تلاش برای توضیح این که چرا غرب هم‌اکنون نیز کماکان بر جهان استیلا دارد، عده‌ای از روشنفکران سده هجدهم ریشه نژادی متفاوتی را برای خود ترسیم کردند. به باور این روشنفکران، ۲۵۰۰ سال پیش در یونان باستان یک فرهنگ منحصربه‌فرد استدلال، ابتکار، و آزادی‌پیریزی شد. این فرهنگ موجب شد اروپا در مسیری متفاوت (و البته، بهتر)، در مقایسه با دیگران، قرار گیرد. البته، آن‌ها می‌پذیرفتند که شرق نیز نظام یادگیری خاص خود را داشت، اما سنت‌های شرقی بسیار گیج‌کننده، محافظه‌کارانه، و سلسله‌مراتبی بود و توان رقابت با اندیشه‌های غربی را نداشت. بسیاری از اروپایی‌ها نتیجه می‌گرفتند که برتری‌شان نسبت به نژادهای دیگر ناشی از وجود فرهنگی است که توان انجام این کار را در آن‌ها ایجاد می‌کرد.

در سال ۱۹۰۰، روشنفکران شرقی، در تلاش برای پذیرش برتری اقتصادی و نظامی غرب، اغلب همین نظریه را، هرچند به‌صورتی مبهم و گیج‌کننده، دستاویز قرار می‌دادند. طی دوره بیست ساله پس از ورود دریادار پری به خلیج توکیو، یک جنبش «روشنگری و تمدن»^۱ در ژاپن شکل گرفت که دست به ترجمه کتاب‌های نوشته شده در زمینه روشنگری فرانسوی^۲ و آزادی‌خواهی بریتانیایی^۳ به زبان ژاپنی و دفاع از رسیدن به غرب از راه دموکراسی، توسعه صنعتی، و آزادی زنان زد. عده‌ای حتی خواهان انتخاب زبان انگلیسی به‌عنوان زبان ملی ژاپن شدند. مشکل اصلی [عقب‌ماندگی ژاپن]، همان‌طور که روشنفکرانی چون فوکوزاوا یوکیچی^۴ در دهه ۱۸۷۰ تأکید می‌کردند، بلندمدت بود: فرهنگ ژاپن تا اندازه زیادی ریشه در فرهنگ چین داشت، و چین نیز طی سالیانی دراز در مسیری اشتباه گام برداشته بود. در نتیجه، ژاپن کشوری «نیمه متمدن»^۵ به‌شمار می‌رفت. اما، اگرچه مشکل، به ادعای فوکوزاوا، بلندمدت بود، اما تنگنا به‌شمار نمی‌رفت. با کنار گذاشتن فرهنگ چینی، ژاپن می‌توانست به کشوری متمدن تبدیل شود.

1- Civilization and Enlightenmen movement

2- French Enlightenment

3- British liberalism

4- Fukuzawa Yukichi

5- Semicivilized

در مقابل، روشنفکران چینی جز خودشان کس دیگری برای متهم کردن نداشتند. در دهه ۱۸۶۰، یک جنبش «توانمندسازی»^۱ مدعی شد که بنیان سنت‌های چینی سالم است؛ تنها چیزی که چین بدان نیاز دارد ساخت چند کشتی بخار و خرید تعدادی توپ خارجی است. اما ادامه کار نشان داد که این دیدگاه اشتباه است. در سال ۱۸۹۵، ارتش نوسازی شده ژاپن با یک پیشروی شجاعانه نیروهای نظامی چین را شگفت‌زده کرد و با تصرف توپ‌های خارجی این کشور، کشتی‌های بخار چین را نیز به غنیمت گرفت. مشکل بسیار ریشه‌ای‌تر از داشتن سلاح‌های پیشرفته بود. در سال ۱۹۰۰، روشنفکران چینی راه ژاپنی‌ها را در پیش گرفتند، و دست به ترجمه کتاب‌های غربی در حوزه تکامل و اقتصاد زدند. مانند فوکوزاوا، آن‌ها نیز به این نتیجه رسیدند که سلطه غرب پدیده‌ای بلندمدت است، اما تنگنا به‌شمار نمی‌رود؛ با کنار گذاشتن گذشته، چین نیز می‌تواند به سطوح توسعه غرب دست یابد.

اما برخی از پیروان غربی نظریه‌های تنگنای بلندمدت بر این باورند که هیچ کاری نیست که شرق از عهده آن بر نیاید. به باور آن‌ها، اگرچه این فرهنگ است که غرب را بهترین کرده است، اما دلیل اصلی استیلای غرب نیست، زیرا شکل‌گیری فرهنگ خود دلائل ملایمی دارد. عده‌ای بر این باورند که شرق آب‌وهوایی بسیار سرد و بیماری‌زا داشت و مردم نمی‌توانستند فرهنگ نوآوری، چون غرب را توسعه دهند؛ یا شاید مشکل اصلی وجود جمعیت زیاد در شرق بود - که تمامی مازاد تولید را مصرف می‌کرد، موجب پایین ماندن سطوح زندگی می‌شد، و جلوی پیدایش جامعه‌ای شبیه به جوامع آزاد و آینده‌نگر غربی را می‌گرفت.

نظریه‌های تنگنای بلندمدت از دیدگاه سیاسی بسیار گوناگون هستند، اما نسخه کارل مارکس^۲ مهم‌ترین و پرنفوذترین نمونه در میان این نظریه‌ها به‌شمار می‌رود. در روزهایی که نیروهای بریتانیایی در حال آزادسازی لوتی بودند، مارکس - که در آن زمان ستون‌نویس روزنامه نیویورک دیلی تریبیون^۳ بود و درباره چین یادداشت می‌نوشت - مدعی شد که سیاست عامل اصلی استیلای غرب بر جهان بوده است. به ادعای مارکس، برای هزاران سال، دولت‌های شرقی آنقدر متمرکز و قدرتمند بودند که توانستند حرکت تاریخ را متوقف کنند. اروپا با گذر از فتودالیسم، از دوران باستان به سرمایه‌داری رسید، و انقلاب‌های کارگری نیز در پی پیاده‌سازی کمونیسم بودند، اما شرق میان حکومت‌های خودکامه گرفتار شده بود و نمی‌توانست پای در مسیر پیشرفت غرب بگذارد.

^۱- Self-Strengthening

^۲- Karl Marx

^۳- New York Daily Tribune

وقتی تاریخ آن گونه که مارکس پیش‌بینی کرده بود تحقق پیدا نکرد، کمونیست‌های پس از وی (به‌ویژه لنین^۱ و پیروانش)، با این ادعا که فقط یک جلودار انقلابی می‌تواند تکانه‌ای به شرق وارد کرده و آن را از خواب باستانی خود بیدار کند، نظریه خود را اصلاح کردند. اما، به ادعای پیروان لنین، این اتفاق زمانی می‌توانست رخ دهد که آن‌ها جامعه کهنه و عقب‌مانده گذشته را- با هر هزینه‌ای- درهم می‌شکستند. این نظریه تنگنای بلندمدت تنها دلیلی نبود که موجب شد مائو تسه‌تونگ^۲، پل پوت^۳، و خاندان کیم^۴ در کره شمالی دست به ایجاد حکومت وحشت در کشور خود بزنند، بلکه ناشی از فشار سنگین مسئولیتی بود که احساس می‌کردند.

در سراسر سده بیستم، وقتی تاریخ‌نگاران واقعیت‌هایی را آشکار کردند که چندان با نظریه‌های تنگنای بلندمدت سازگار نبود، تکاپوی گسترده‌ای در غرب به‌راه افتاد و نظریه‌پردازان تنگنای بلندمدت تلاش کردند تا نظریه‌های خود را برای سازگار کردن آن با این واقعیت‌ها اصلاح کنند. برای مثال، هم‌اکنون کسی تردید ندارد که وقتی عصر درخشان اکتشافات^۵ دریایی اروپایی‌ها آغاز شد، دریانوردی چینی‌ها بسیار پیشرفته‌تر بود و

^۱ - ولادیمیر ایلیچ اولیانوف (Vladimir Ilyich Ulyanov)، معروف به لنین (Lennin)- زاده ۱۸۷۰ و درگذشته ۱۹۲۴- نظریه‌پرداز مارکسیست و انقلابی کمونیست روسی، رهبر انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و بنیان‌گذار دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود. وی نظریه کمونیستی- بلشویکی را بنیان گذاشت و این دیدگاه را به جایی رساند که به انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ انجامید و نخستین حکومت سوسیالیستی جهان را بنیان نهاد. هسته مرکزی حکومتی که لنین به‌وجود آورد به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تبدیل شد- م

^۲ - Mao Zedong

^۳ - پل پوت (Pol Pot)- زاده ۱۹۲۵ و درگذشته ۱۹۹۸- سیاست‌مدار کامبوجی بود که جنبش خمرهای سرخ به رهبری او از ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۹ بر کامبوج حکم می‌راند. پل پوت که یک مائوئیست بود در سال ۱۹۷۵ با یک کودتا علیه سینگهام پادشاه این کشور، قدرت را به‌دست گرفت و طی چهار سال حکومت وی خمرهای سرخ حدود ۷/۱ میلیون نفر از جمعیت ۸ میلیون نفری کامبوج را در کشت‌زارهای مرگ در گودال‌هایی که در زمین حفر کرده بودند، به رگبار می‌بستند. آنها سپس اجساد قربانیان را در همان‌جا خاک می‌کردند. سرنگونی حکومت خمرهای سرخ در سال ۱۹۷۹ با حمله ارتش ویتنام انجام گرفت- م

^۴ - پس از پایان جنگ جهانی دوم کشور کره به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم شد. در بخش شمالی که کره شمالی یا جمهوری دموکراتیک کره نامیده می‌شود، حکومتی کمونیستی به رهبری کیم ایل سونگ (Kim Il Sung) شکل گرفت که از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۹۴ قدرت را در دست داشت و این کشور را به کشوری منزوی در جهان تبدیل کرد. پس از مرگ وی، پسرش کیم جونگ- ایل (Kim Jong-Il) رهبری کشور را عهده‌دار شد. سرانجام، با مرگ کیم جونگ- ایل در سال ۲۰۱۲، رهبری این کشور در اختیار پسرش کیم جونگ- اون (Kim Jong- Un) قرار گرفت که تاکنون ادامه دارد- م

دریانوردان این کشور پیش از آن توانسته بودند در سواحل هند، عربستان، شرق آفریقا، و شاید هم استرالیا پیاده شوند.^(۱) وقتی در سال ۱۴۰۵ دریاسالار ژنگ هی^۱ از نانجینگ^۲ عازم سریلانکا^۳ شد، ناوگانش شامل سیصد کشتی بود. تعدادی از کشتی‌ها آب آشامیدنی حمل می‌کردند، و تعداد زیادی کشتی باری بزرگ با سکان و تجهیزات پیشرفته برای جلوگیری از ورود آب به کشتی، و ابزارهای دقیق ارسال پیام، نیز این ناوگان را همراهی می‌کردند. در میان ۲۷ هزار دریانورد همراه دریاسالار ژنگ، ۱۸۰ پزشک و داروساز نیز وجود داشت. در مقابل، وقتی در سال ۱۴۹۲ کریستف کلمب^۴ بندر کادیز^۵ [اسپانیا] را ترک کرد، ناوگانش فقط شامل سه کشتی، با ۹۰ دریانورد، بود. بزرگ‌ترین کشتی وی به‌دشواری می‌توانست به اندازه یک‌سیزدهم کشتی ژنگ آب در خود ذخیره کند؛ این کشتی، با ۸۵ پا طول، کوتاه‌تر از دکل اصلی کشتی ژنگ بود، و اندازه آن به‌زحمت به دو برابر سکان آن می‌رسید. کلمب هیچ کشتی حامل آب آشامیدنی و پزشک با خود به‌همراه نداشت. ژنگ قطب‌نمای مغناطیسی داشت و آنقدر اطلاعات درباره اقیانوس هند داشت که می‌توانست یک نقشه دریایی به طول بیست‌ویک پا را با آن پر کند. در مقابل، کریستف کلمب حتی به‌طور دقیق نمی‌دانست کجای اقیانوس قرار دارد، چه برسد به این که از مقصد خود آگاه باشد.

این اطلاعات موجب می‌شود افراد در این مسئله که استیلای غرب ریشه در گذشته‌ای بسیار دور دارد تردید کنند، اما بسیاری از نویسندگان بزرگ استدلال کرده‌اند که داستان دریاسالار ژنگ نیز با نظریه‌های تنگنای بلندمدت سازگار است: فقط نیاز به نسخه‌ای پیچیده‌تر از این نظریه داریم برای مثال، دیوید لندز^۶، اقتصاددان، در کتاب درخشان خود با عنوان ثروت و فقر ملت‌ها^۷ بر این موضوع تأکید می‌کند که بیماری و عوامل جمعیتی همیشه برتری آشکاری برای اروپا نسبت به چین ایجاد می‌کرده است. اما وی، با مطرح کردن این موضوع که تراکم جمعیت در چین به نفع حکومت متمرکز این کشور عمل کرده و موجب کاهش انگیزه حاکمان این کشور برای بهره‌برداری از سفرهای دریایی دریاسالار ژنگ شده بود، پیچیدگی تازه‌ای را نیز به نظریه‌های مورد اشاره

1- Zheng He

2- Nanjing

3- Sri Lanka

4- Christopher Columbus

5- Cadiz

6- David Landes

7- The Wealth and Poverty of Nations

اضافه کرد.^۱ به دلیل این که امپراتورهای چین هیچ رقیبی نداشتند، بیش از آنکه نگران کسب ثروت برای خودشان باشند، نگران ثروت‌مندتر شدن گروه‌های دردرسازای چون بازرگانان از محل فعالیت‌های تجاری بودند؛ و با توجه به این که حکومت از قدرت فراوانی برخوردار بود، امپراتورها می‌توانستند به این فعالیت نگران‌کننده پایان دهند. در نتیجه، در دهه ۱۴۳۰ دریانوردی در اقیانوس‌ها را ممنوع کردند، و در دهه ۱۷۴۰ نیز با نابود کردن مستندات مربوط به سفرهای دریاسالار ژنگ، به عصر باشکوه اکتشافات دریایی چین پایان دادند.

جارد دایموند^۲، زیست‌شناس و جغرافی‌دان، در کتاب خود با عنوان *اسلحه، میکروب، و فولاد*^۳ به نمونه‌ای مشابه اشاره می‌کند. هدف اصلی وی پاسخ‌گویی به این پرسش است که، چرا جوامعی که در بازه مشخصی از عرض جغرافیایی، از چین تا دریای مدیترانه، قرار داشتند، نخستین تمدن‌ها را شکل دادند. اما وی هم مدعی است که این اروپایی‌ها، و نه چینی‌ها، بودند که توانستند بر جهان مدرن استیلا پیدا کنند، زیرا شبه‌جزیره‌های اروپا ایستادگی در برابر اشغالگران را برای پادشاهی‌های کوچک این قاره آسان‌تر می‌ساخت، و در نتیجه حکومت غیرمتمرکز ارجحیت داشت، درحالی که نواحی ساحلی بی‌دروپیکر چین به نفع حاکمان متمرکز برای کنترل پادشاهی‌های کوچک عمل می‌کرد. در نتیجه، در سده پانزدهم، یکپارچگی سیاسی به امپراتوران چین اجازه داد تا مانع از ادامه فعالیت ناوگان‌های دریایی، از جمله ناوگان دریاسالار ژنگ، نشوند.

برعکس، در اروپای چندپاره، پادشاهی‌ها یکی پس از دیگری می‌توانستند پیشنهاد دیوانه‌وار کریستف کلمب را رد کنند، اما وی همواره این امکان را داشت که یک پادشاهی تازه برای ارائه پیشنهاد خود پیدا کند. ممکن است تصور کنیم اگر ژنگ، مانند کلمب، گزینه‌های فراوانی پیش روی خود داشت، در سال ۱۵۱۹ هرنان کورتز^۴ به جای روبه‌رو شدن با مونتزوما^۵ بدفرجام، با یک حاکم چینی روبه‌رو می‌شد. اما براساس دیدگاه پیروان نظریه‌های تنگنای بلندمدت، نیروهای خارج از کنترل بسیاری چون بیماری، ویژگی‌های جمعیتی، و جغرافیا جلوی این امکان را گرفت.

۱- این کتاب در ایران توسط آقای ناصر موفقیان به فارسی برگردانده شده و در سال ۱۳۸۴ توسط مؤسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی چاپ شده است - م

۲- Jared Diamond

۳- Guns, Germs, and Steel

۴- Hernán Cortés

۵- Montezuma

اگرچه، به تازگی واقعیت‌های زیادی درباره سفرهای دریایی ژنگ و بسیاری از واقعیت‌های دیگر موجب شگفتی عده‌ای از مردم شده است، واقعیت‌هایی که به دشواری می‌توان آن را با الگوهای مربوط به تنگنای بلندمدت سازگار کرد. در سال ۱۹۰۵، ژاپنی‌ها با شکست امپراتوری روسیه نشان دادند که ملل شرقی نیز می‌توانند توانایی اروپایی‌ها را در میدان نبرد به چالش بکشند. در سال ۱۹۴۲، ژاپن قدرت‌های غربی را از اقیانوس آرام بیرون کرد، و سپس با جان‌به‌دربردن از شکستی ویران‌گر در سال ۱۹۴۵، مسیر خود را برای تبدیل شدن به یک غول اقتصادی تغییر داد. از سال ۱۹۷۵، همان‌طور که همگی می‌دانیم، چین نیز همین مسیر را در پیش گرفت. در سال ۲۰۰۶، این کشور با پیشی گرفتن از ایالات متحده آمریکا به بزرگ‌ترین تولیدکننده گازهای گل‌خانه‌ای در جهان تبدیل شد، و حتی در بدترین روزهای بحران مالی سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۹ نیز اقتصاد چین با نرخ‌های رشدی روبه‌رو بود که دولت‌های غربی فقط در شکوفاترین سال‌های خود آن تجربه کرده بودند. شاید لازم باشد پرسش قدیمی را کنار گذاشته و پرسشی تازه مطرح کنیم: پرسش این نیست که چرا غرب استیلا پیدا کرد، بلکه باید پرسید آیا غرب استیلا پیدا کرد؟ اگر پاسخ منفی است، در آن صورت نظریه‌های تنگنای بلندمدت، که در پی ارائه توضیحات قدیمی در خصوص دلایل استیلای غرب هستند، که در عمل وجود ندارد، بی‌معنا خواهند شد.

یکی از نتایج این نااطمینانی‌ها این بوده است که موجب شده برخی از تاریخ‌نگاران غربی نظریه‌ای تازه ارائه کنند، که توضیح می‌دهد چرا غربی به استیلای بر دیگران عادت کرده بود، اکنون رفته‌رفته در حال از دست دادن این برتری است. من این نظریه را الگوی پیشامدهای کوتاه‌مدت^۱ می‌نامم. با وجود این که استدلال‌های کوتاه‌مدت پیچیده‌تر از انواع بلندمدت هستند، و اختلاف دیدگاه‌های گسترده‌ای در درون این اردوگاه وجود دارد، اما همه پیروان این اردوگاه فکری بر سر یک موضوع با هم توافق دارند: بخش زیادی از آنچه پیروان نگاه بلندمدت می‌گویند اشتباه است. به باور پیروان این دیدگاه، غرب از گذشته‌ای دور دارای برتری جهانی نبوده است؛ تنها پس از سال ۱۸۰۰، در آستانه آغاز جنگ تریاک، بود که غرب برای مدتی از شرق پیشی گرفت، که حتی این پیشامد نیز تصادفی بود. از دید این گروه، سناریوی شاهزاده آلبرت در پکن بی‌تردید سناریوی احمقانه‌ای نیست. این اتفاق می‌توانست به سادگی رخ دهد.

^۱ - Short-term accident model

خوش اقبالی

اورنج کانتی^۱ در کالیفرنیا^۲، بیشتر به دلیل سیاست‌های محافظه کارانه، درختان نخل پیرایش شده، و اقامت طولانی مدت جان وین^۳ در آن (که پس از مرگش نام او را بر فرودگاه محلی این شهر گذاشتند، هرچند که از پرواز هواپیماها هنگام برگزاری مسابقات گلف نفرت داشت) مشهور است، و نه فضای فکری افراطی آن، در دهه ۱۹۹۰ به محل برخورد نظریه‌های پیشامدهای کوتاه مدت تاریخ جهان تبدیل شد. دو تاریخ نگار (بن وانگ^۴ و کنت پومرانز^۵) و یک جامعه شناس (وانگ فنگ^۶) در دانشگاه کالیفرنیا در ارواین^۷ کتاب‌های برجسته‌ای را نوشتند و در آن این استدلال را مطرح کردند که، صرف نظر از این که در حال بررسی چه موضوعی هستیم - محیط زیست یا ساختارهای خانوادگی، فناوری و صنعت یا امور مالی و نهادها، سطوح زندگی یا سلاقی مصرف کنندگان - تا سال‌های پایانی سده نوزدهم، شباهت‌های شرق و غرب بسیار با اهمیت‌تر از تفاوت‌های آن بود.^(۲)

اگر این دیدگاه را بپذیریم، آنگاه توضیح آن که چرا لوتی به لندن فرستاده شد، ولی شاهزاده آلبرت راه شرق را در پیش نگرفت، بسیار دشوار خواهد شد. عنوانی از بیروان نگاه کوتاه مدت، از جمله آندر گوندر فرانک^۸، اقتصاددان مستقل (با بیش از ۳۰ جلد کتاب درباره موضوعات مختلف، از دوران پیش از تاریخ گرفته تا مالیه آمریکای لاتین)، بر این باورند که تا زمانی که پیشامدهای کوتاه مدت نقش آفرین بودند، شرق شرایط بهتری برای وقوع انقلاب صنعتی داشت. گوندر فرانک نتیجه می‌گیرد که، اروپا «یک شبه جزیره حاشیه‌ای دور افتاده»^۹ در «جهانی چین محور»^{۱۰} بود. هزار سال پیش از آن، اروپایی‌ها، ناامید از دستیابی به بازارهای سرشار از ثروت

1- Orange County

2- California

۳- ماریون میچل موریسون (Marion Mitchell Morrison) - زاده ۱۹۰۷ و درگذشته ۱۹۷۹ - که بیشتر با نام هنری جان وین (John wayne) شناخته می‌شود، بازیگر سرشناس، کارگردان و تهیه کننده آمریکایی بود - م

4- Bin Wong

5- Kenneth Pomeranz

6- Wang Feng

7- University of California, Irvine

8- Andre Gunder Frank

9- A distant marginal peninsula

10- Sinocentric world order

آسیا، تلاش کرده بودند تا از طریق جنگ‌های صلیبی^۱ راه خود را به خاور میانه بکشایند. وقتی در این کار ناکام ماندند، مانند کریستف کلمب، تلاش کردند از راه دریا از طرف غرب خود را به کاتای^۲ برسانند.

این اقدام نیز ناکام ماند، زیرا قاره آمریکا بر سر راهشان قرار گرفته بود. اما به باور گوندر فرانک، این اشتباه بزرگ کلمب راه را برای تغییر جایگاه اروپا در نظام جهانی گشود. در سده شانزدهم، چین اقتصادی پررونق داشت، اما با کمبود شدید نقره روبه‌رو بود. در مقابل، قاره آمریکا سرشار از نقره بود؛ در نتیجه، اروپایی‌ها با استخراج ۱۵۰ هزار تن فلز بالارزش نقره از کوه‌های پرو و مکزیک، با کمک نیروی کار سرخ‌پوستان قاره آمریکا، به نیاز چینی‌ها پاسخ دادند. یک سوم از این نقره به چین فرستاده شد. همان‌طور که فرانک اشاره می‌کند، نقره، وحشی‌گری، و برده‌داری موجب شد غربی‌ها «یک صندلی درجه سه در قطار اقتصادی آسیا» برای خود دست‌وپا کنند، اما هنوز تا «پیاده کردن کامل آسیایی‌ها از قطار» راه درازی مانده بود.

به باور گوندر فرانک، استیلای غرب از سال ۱۷۵۰ را بیش از آنکه بتوان به تلاش اروپایی‌ها نسبت داد، باید ناشی از «فروپاشی شرق»^۳ دانست. به باور وی، این فرایند زمانی آغاز شد که عرضه نقره رو به کاهش گذاشت. این اتفاق نه‌تنها به بحران‌های سیاسی در آسیا دامن زد، بلکه انگیزه‌ای قوی در اروپایی‌ها، که دیگر نقره‌ای برای صادرات نداشتند، ایجاد کرد تا صنایع ماهیگیری خود را برای تولید کالاهایی توسعه دهند که از توان رقابت با نقره در بازارهای آسیا برخوردار بود. به گفته گوندر فرانک، رشد جمعیت از سال ۱۷۵۰ به بعد نیز از جمله عواملی بود که نتایج متفاوتی را برای ناحیه اوراسیا رقم زد، و موجب قطبی شدن ثروت، تقویت بحران‌های سیاسی، و کاهش نوآوری در چین شد، اما نیروی کار ارزانی را برای کارخانه‌های جدید بریتانیا فراهم کرد. برخلاف شرق که دچار فروپاشی شده بود، غرب شاهد وقوع انقلاب صنعتی‌ای بود که، در اصل، باید در چین رخ می‌داد؛ اما به دلیل این‌که این انقلاب در بریتانیا به‌وقوع پیوست، غرب ارباب جهان شد.

البته، دیگر پیروان الگوی پیشامدهای کوتاه‌مدت با دیدگاه بالا مخالفند. جک گلداستون^۴ جامعه‌شناس (که سال‌ها در دانشگاه کالیفرنیا در شهر دیویس^۵ مشغول پژوهش و اندیشه بوده و واژه «مکتب کالیفرنیا»^۵ را برای توضیح دیدگاه‌های نظریه‌پردازان پیشامدهای کوتاه‌مدت ابداع کرده است) بر این باور است که، تا سال ۱۶۰۰

^۱- Crusades

^۲- کاتای (Cathay) نام دیگر چین در زبان انگلیسی است - م

^۳- Jack Goldstone

^۴- University of California, Davis

^۵- California School

شرق و غرب کم‌وبیش شرایط مشابهی داشتند، هر کدام بر امپراتوری‌های بزرگ کشاورزی حکم می‌راندند، که در آن کاهنانی توانمند وظیفه نگهبانی از سنت‌های باستانی را عهده‌دار بودند. در سده هفدهم، طاعون، جنگ، و براندازی حکومت‌های پادشاهی، همه این جوامع، از انگلستان تا چین، را در آستانه فروپاشی قرار داد، اما درحالی‌که بیشتر امپراتوری‌ها خود را بازسازی کردند و اندیشه‌های کهنه را از نو حاکم ساختند، پیروان مذهب پروتستان^۱ در شمال غرب اروپا از پذیرش سنت‌های کاتولیک^۲ خودداری نمودند.

به گفته گلدستون، این اقدام نوعی مبارزه طلبی بود، که غرب را در مسیر انقلاب صنعتی قرار داد. دانشمندان اروپایی، که از بند ایده‌ئولوژی‌های کهنه رها شده بودند، کارکردهای طبیعت را آن‌چنان آشکار ساختند که کارآفرینان بریتانیایی، با سهیم شدن در فرهنگ عملی «می‌توان انجام داد»^۳، توانستند نیروی بخار و زغال سنگ را مهار کنند. در نتیجه، در سال ۱۸۰۰ غرب به‌طور چشم‌گیری از مابقی جهان پیشی گرفت. به ادعای گلدستون، هیچ کدام از این پیشامدها تنگنا به‌شمار نمی‌رفت، و در اصل چند پیشامد توانست دنیا را به‌طور کامل دگرگون کند. برای مثال، در نبرد بوین^۴ در سال ۱۶۸۸، گلوله‌ای که از تفنگ فنیله‌ای یک عضو کلیسای کاتولیک شلیک شده بود به شانه ویلیام اورانژ^۵، مدعی پروتستان تاج و تخت انگلستان، برخورد کرد. ویلیام گفته بود «خوب شد گلوله کمی پایین‌تر نخورد»؛ در حقیقت، به گفته گلدستون، اگر گلوله فقط چند سانتی‌متر پایین‌تر می‌خورد، تمام انگلستان کاتولیک می‌ماند، فرانسه بر اروپا مسلط می‌شد و انقلاب صنعتی نیز به احتمال زیاد رخ نمی‌داد.

کنت پومرانز از دانشگاه کالیفرنیا در ارواین پا را از این هم جلوتر می‌گذارد. به باور وی، وقوع انقلاب صنعتی خود یک پیشامد بسیار بزرگ بود. وی می‌نویسد، حول‌وحوش سال ۱۷۵۰ شرق و غرب هر دو در آستانه برخورد با یک فاجعه زیست‌محیطی قرار داشتند. جمعیت با سرعتی بیش از فناوری رشد می‌کرد و مردم نیز هر کاری که برای توسعه و تشدید فعالیت‌های کشاورزی، جابه‌جایی کالا، و سازماندهی جوامع‌شان لازم بود را انجام داده بودند. آن‌ها گرفتار محدودیت‌های مرتبط با فناوری‌ها شده بودند، و دلایل زیادی نیز وجود داشت که موجب می‌شد مردم به این باور برسند که جهان در سده‌های نوزدهم و بیستم با رکود و کاهش جمعیت روبه‌رو خواهد شد.

^۱ - Protestants

^۲ - Catholic

^۳ - Can- do

^۴ - Boyne

^۵ - William of Orange

اما طی دویست سال گذشته رشد اقتصادی جهان از هر دوره دیگری در تاریخ بیشتر بوده است. دلیل آن، همان‌طور که پومرانز در کتاب مهم خود با عنوان *واگرایی بزرگ*^۱ می‌نویسد، چیزی جز خوش اقبالی اروپای غربی، و از همه مهم‌تر بریتانیا، نبوده است. پومرانز، درست مانند گوندر فرانک، آغاز خوش اقبالی اروپا را کشف تصادفی قاره آمریکا می‌داند، که به شکل‌گیری یک نظام دادوستد انجامید، که انگیزه‌های لازم را برای تولید صنعتی فراهم می‌کرد؛ اما برخلاف فرانک، وی نشان می‌دهد که در اواخر سال ۱۸۰۰ خوش اقبالی اروپا می‌توانست به ناکامی تبدیل شود. به گفته پومرانز، در آن زمان به زمین زیادی برای کاشت درخت و تولید چوب برای تهیه زغال مورد نیاز موتورهای بخار ابتدایی در انگلستان نیاز بود- شاید حتی زمین‌هایی با مساحتی بیش از وسعت اروپای غربی. اما به ناگهان یک خوش اقبالی دیگر هم پدیدار شد: بریتانیا، بیش از هر کشور دیگری در جهان، معادن زغال‌سنگ و صنایع ماشینی رو به رشد در اختیار داشت. در سال ۱۸۴۰، بریتانیایی‌ها از ماشین‌های با سوخت زغال‌سنگ در همه بخش‌ها، از جمله کشتی‌های بخاری که می‌توانست راه رود یانگ‌تسه در چین را در پیش گیرد، استفاده می‌کردند. بریتانیا هر سال باید ۱۵ میلیون جریب از جنگل‌ها را از بین می‌برد- جنگل‌هایی که امروز دیگر وجود ندارد- تا انرژی مورد نیاز خود را از محل سوزاندن چوب تأمین کند. در ادامه، انقلاب سوخت‌های فسیلی آغاز شد، فاجعه زیست‌محیطی روند وارونه به‌خود گرفت (یا دست‌کم تا سده بیست و یکم به تأخیر افتاد)، و غرب ناگهان، با وجود تمام مشکلات، جهان استیلا پیدا کرد. هیچ‌گونه تنگنای بلندمدتی وجود نداشت. هرچه بود فقط یک پیشامد تازه بود.

گوناگونی دلایل وقوع پیشامدهای کوتاه‌مدت مطرح شده درباره وقوع انقلاب صنعتی در غرب، از خوش اقبالی مورد اشاره پومرانز، که به باور وی جهان را از یک فاجعه بزرگ رهایی بخشید، تا جابه‌جایی گذرای مورد نظر گوندر فرانک در درون اقتصاد جهانی رو به گسترش، درست شبیه فاصله بین دیدگاه جارد دایموند و کارل مارکس درباره تأثیر عوامل بلندمدت است. با این حال، با وجود بحث‌وجدل‌های درونی این دو مکتب، همین اختلاف دیدگاه‌هاست که موجب شکل‌گیری نظریه‌های رقیب درباره چگونگی کارکرد جهان شده است. عده‌ای از پیروان مکتب عوامل بلندمدت بر این باورند که تجدیدنظرطلبان [طرفداران الگوی پیشامدهای کوتاه‌مدت] افرادی کوچک و کم‌اهمیت، و از نظر سیاسی شبه‌روشنفکر، هستند. در مقابل، عده‌ای از پیروان مکتب پیشامدهای کوتاه‌مدت مدعی‌اند که پیروان نظریه‌های تنگنای بلندمدت مدافعین بی‌منطق غرب یا حتی نژادپرست هستند.

^۱ - The Great Divergence

این که تعداد زیادی از متخصصان می‌توانند به نتایجی تا این اندازه متفاوت دست یابند، نشان‌دهنده این است که در مسیری که برای حل مشکل در پیش گرفته‌ایم اشتباهی وجود دارد. در این کتاب، نشان خواهیم داد که پیروان هر دو مکتب در شناخت شکل تاریخ دچار کژفهمی شده‌اند، که همین مسئله موجب شده است به نتایجی غیرمنصفانه و متضاد دست یابند. به باور من، آنچه نیاز داریم نگاهی کم‌وبیش متفاوت است.

شکل تاریخ

منظور من از داشتن نگاهی نو این است که پیروان هر دو مکتب تنگناهای بلندمدت و پیشامدهای کوتاه‌مدت می‌پذیرند که طی دویست سال گذشته غرب بر جهان استیلا داشته است، اما در این زمینه که پیش از آن وضعیت جهان چگونه بوده است با هم اختلاف دارند. دلیل این اختلاف نیز کم‌وبیش به ارزیابی متفاوت آن‌ها از تاریخ پیشامدرن بازمی‌گردد. تنها واهی که می‌توانیم این اختلاف را حل کنیم، بررسی دوره‌های اولیه برای تعیین «شکل» کلی تاریخ است. تنها پس از داشتن این نقطه آغاز مشترک است که می‌توانیم درباره این که چرا حوادث آن گونه که مشاهده می‌کنیم رخ داده است، به‌طور دقیق صحبت کنیم.

اما این کاری است که کم‌وبیش هیچ کس خواهان انجام آن نیست. بیشتر صاحب‌نظرانی که درباره چرایی استیلای غرب مطلب نوشته‌اند، در حوزه‌هایی چون اقتصاد، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، یا تاریخ مدرن تخصص دارند؛ به‌طور کلی، تخصص این افراد بیشتر در حوزه پیشامدهای جاری یا گذشته نه‌چندان دور است. آن‌ها، البته اگر بتوانند، بررسی‌های خود را بر چند نسل گذشته متمرکز می‌کنند، و حداکثر یک دوره پانصد ساله را مورد بررسی قرار می‌دهند و به تاریخ پیش از آن نگاهی مختصر می‌اندازند - حتی با وجود این که موضوع اصلی محل اختلاف این است که، آیا عوامل مؤثر بر استیلای غرب در دوره‌های اولیه تاریخ نیز وجود داشته است یا این که به‌ناگهان فقط در دوره مدرن نمایان شده است.

تعداد انگشت‌شماری از اندیشمندان، به‌گونه‌ای بسیار متفاوت، با تمرکز بر دوره‌ای بسیار دور در تاریخ و سپس بررسی دوران مدرن، بدون اشاره چندان به دوره چند هزار ساله بین این دو مقطع، به مطالعه موضوع پرداخته‌اند. آلفرد کراسبی^۱، جغرافی‌دان و تاریخ‌نگار، به‌روشنی آنچه این اندیشمندان بدون کم‌وکاست پذیرفته‌اند را توضیح داده است - این که ابداع کشاورزی در دوره پیش از تاریخ بسیار مهم بود، «اما بین این دوره و زمان آغاز شکل‌گیری و توسعه جوامعی که کریستف کلمب و دیگر دریانوردان را عازم اقیانوس‌ها کردند، حدود ۴۰۰۰

^۱ - Alfred Crosby

سال فاصله بود، که در جریان آن پیشامدهای بسیار مهمی، در مقایسه با آنچه پیش از آن رخ داده بود، اتفاق افتاد.»

به باور من، این نگاه نیز اشتباه است. اگر بررسی خود را به دوره‌های پیشامدرن یا مدرن محدود کنیم، به پاسخ مشخصی نخواهیم رسید (حتی این را هم باید اضافه کنم که، اگر خود را فقط به بررسی دوره چهار تا پنج هزار ساله گذشته محدود کنیم، چیز خاصی گیرمان نمی‌آید). پرسش مطرح شده ما را مجبور می‌کند کل تاریخ بشر را به صورت داستانی واحد مورد مطالعه قرار دهیم و، پیش از بحث درباره دلایل شکل‌گیری آن، شکل کلی آن را به تصویر بکشیم. این همان کاری است که در این کتاب تلاش می‌کنم انجام دهم، اگرچه انجام آن نیازمند مجموعه گوناگونی از مهارت‌هاست.

من در رشته باستان‌شناسی و تاریخ باستان، با گرایش تاریخ حوزه مدیترانه در هزاره نخست پیش از میلاد، تحصیل کرده‌ام. وقتی در سال ۱۹۷۸ دوره کالج را در دانشگاه بیرمنگهام^۱ انگلستان آغاز کردم، به نظر می‌رسید بسیاری از اندیشمندان قدیمی که با آن‌ها برخورد داشتم به طور کامل با این نظریه بلندمدت موافقت که فرهنگ یونان باستان، که از حدود ۲۵۰۰ سال پیش آغاز می‌شود، شیوه زندگی غربی را شکل داده است، عده‌ای از این اندیشمندان (اغلب، سال‌خورده‌ترین‌شان) حتی بر این باور بودند که همین سنت یونانی بود که غرب را به نمونه‌ای بهتر از دیگر مناطق جهان تبدیل کرد.

تا جایی که به یاد دارم، هیچ کدام از این دیدگاه‌ها تأثیر چشم‌گیری بر من نگذاشت، تا این که در اوایل دهه ۱۹۸۰ تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد را در دانشگاه کمبریج^۲، با پژوهش روی ریشه‌های شکل‌گیری دولت-شهرهای یونانی^۳، آغاز کردم. این کار مرا در کنار آن گروه از باستان‌شناسان انسان‌شناس^۴ قرار داد که درباره فرایندهایی مشابه در دیگر مناطق جهان پژوهش می‌کردند. این باستان‌شناسان آشکارا این دیدگاه را که فرهنگ یونان فرهنگی یگانه بود و آغازگر سنت دموکراتیک و عقلایی غرب به شمار می‌رفت، مسخره می‌کردند. مانند بسیاری از مردم، برای چند سال تلاش کردم تا دو اندیشه کم‌وبیش متضاد را در ذهنم تحلیل کنم: از یک طرف، این موضوع که جامعه یونان نیز مسیر تکاملی مشابه دیگر جوامع باستانی را پیموده است؛ از طرف دیگر، این موضوع که این فرهنگ موجب شکل‌گیری مسیر متفاوت غرب شده است.

1- Birmingham University

2- Cambridge University

3- Greek city- states

4- Anthropological archaeologists

برقراری موازنه میان این دو اندیشه زمانی دشوارتر شد که در سال ۱۹۸۷ تدریس در دانشگاه شیکاگو^۱ را آغاز کردم. در آن جا، در چارچوب برنامه معروف تاریخ تمدن غرب دانشگاه شیکاگو^۲، به کار پژوهش روی موضوعات مختلف، از آنتی‌های باستان تا (دست آخر) فروپاشی کمونیسم، مشغول شدم. برای این که حتی یک روز هم از دانشجویانم عقب نمانم، باید تاریخ اروپا در سده‌های میانی و دوران مدرن را بسیار جدی‌تر از قبل مطالعه می‌کردم، اما این موضوع را نیز نباید نادیده می‌گرفتم که برای دوره‌های زمانی طولانی نقض آزادی، استدلال، و ابتکاری که یونان به غرب هدیه کرده بود افتخار بیشتری داشت تا رعایت آن. در تلاش برای روشن ساختن این موضوع، به این نتیجه رسیدم که باید دوره‌های طولانی‌تری از گذشته بشر را مطالعه کنم. از این که می‌دیدم شباهت‌هایی چنین نیرومند بین تجربه منحصربه‌فرد غرب و تمدن‌های بزرگی چون چین، هند، و ایران وجود دارد، شگفت‌زده شدم.

اساتید دانشگاه اغلب از هیچ چیز به اندازه گله و شکایت از مقررات دست‌وپاگیر اداری لذت نمی‌برند، اما وقتی من در سال ۱۹۹۵ به دانشگاه استنفورد^۳ منتقل شدم به سرعت یاد گرفتم که عضویت در کارگروه‌های مختلف دانشگاه می‌تواند روش مناسبی برای آگاهی از رخداد‌های بیرون از حوزه کاری‌ام باشد. از آن زمان تاکنون، مدیریت مؤسسه تاریخ علوم اجتماعی و مرکز باستان‌شناسی^۴ دانشگاه را بر عهده دارم، به‌عنوان رئیس دانشکده ادبیات^۵ و رئیس مشترک مدرسه مسائل انسانی و علوم اجتماعی^۶ می‌کنم، و مسئولیت یک برنامه کاوش‌های باستان‌شناسی بزرگ را نیز پذیرفته‌ام - که همگی به معنای کاغذبازی و دردسرهای اداری فراوان است، اما به من اجازه می‌دهد با متخصصان رشته‌های مختلف، از علم ژنتیک تا نقد ادبی سروکار داشته باشم، که برای کارم روی موضوع چرایی استیلاي غرب بسیار سودمند است.

طی این سال‌ها یک مطلب بسیار مهم آموختم: برای پاسخ‌گویی به پرسش مورد نظرم باید رویکردی فراگیر در پیش بگیریم، رویکردی که تلفیقی است از تمرکز تاریخ‌نگار بر مفاهیم، آگاهی باستان‌شناس از گذشته دور، و روش‌های فراگیر دانشمند علوم اجتماعی. می‌توان با تشکیل یک گروه چندرشته‌ای^۷، که از تخصص

¹ - University of Chicago

² - Chicago's renowned History of Western Civilization program

³ - Stanford University

⁴ - Social Science History Institute and Archaeology Center

⁵ - Classics department

⁶ - School of Humanities and Sciences

⁷ - Multidisciplinary

بالایی در حوزه‌های مختلف برخوردارند، به این ترکیب دست یافت، و این درست همان کاری است که خودم هنگام هدایت تیم باستان‌شناسی در سیسیل^۱ ایتالیا انجام دادم. به دلیل این که آگاهی چندانی از گیاه‌شناسی برای تحلیل بذره‌های فسیل‌شده، جانورشناسی برای شناسایی استخوان جانوران، شیمی برای شناخت آثار بر جای مانده در انبار کشتی‌های غرق‌شده، زمین‌شناسی برای بازسازی فرایند شکل‌گیری مناطق مختلف، یا دیگر رشته‌های مورد نیاز نداشتیم، تصمیم گرفتیم از کمک متخصصان مختلف برای این کار بهره بگیریم. مدیر کاوش نوعی رهبر ارکستر علمی است، که هنرمندان بااستعدادی را برای انجام این کار گرد هم می‌آورد.

البته، این روش برای نوشتن گزارش کاوش، با هدف گردآوری داده‌ها برای استفاده دیگران، مناسب است، اما کتاب‌هایی که به صورت گروهی نوشته می‌شود برای ارائه پاسخ یکسان به پرسش‌های بزرگ چندان مناسب نیست. در نتیجه، در کتابی که در حال خواندن آن هستید، به جای رویکرد چندرشته‌ای^۲ از رویکرد میان‌رشته‌ای^۳ بهره گرفته‌ام. به جای این که تفنگم را بالای سر گروهی از متخصصان بگیرم، از آن‌ها جدا شدم و اجازه دادم تا دور هم جمع شوند، و خودم هم یافته‌های کارشناسی را در حوزه‌های مختلف تفسیر می‌کردم.

البته، این نوع گرد هم آوردن متخصصان خطراتی (مانند سطحی بودن تحلیل‌ها، گرایش بیشتر به برخی رشته‌ها، و حتی خطاهای عمومی) را نیز در پی دارد. من، به عنوان کسی که سال‌های زیادی را صرف مطالعه کتاب‌های خطی سده‌های میانی کرده است، یا به عنوان متخصص^۴ تلاش کرده است تا به روزرسانی تکامل انسانی را انجام دهد، هرگز همین بررسی دقیق را درباره فرهنگ چین انجام نخواهم داد (به من گفته شده که نشریه علم^۵ تارنمای خود را به طور میانگین هر سیزده ثانیه به روزرسانی می‌کند؛ یعنی درست وقتی که من داشتم این جمله را تایپ می‌کردم این اتفاق یک بار دیگر رخ داد). اما از طرف دیگر، آن‌هایی که در درون مرزهای رشته تخصصی خود می‌مانند هرگز نمی‌توانند به تصویری بزرگ و کامل از موضوع مورد بررسی دست یابند. الگوی بین‌رشته‌ای تک‌نویسنده‌ای^۵ به احتمال زیاد بدترین روش برای نوشتن کتابی مانند کتاب پیش روست. بی‌تردید، دست کم برای خود من، حرکت به این شیوه چندان مطلوب نیست، اما درباره این که حق با من است یا خیر، خود شما باید براساس نتایج داوری کنید.

1- Sicily

2- Inter disciplinary

3- Geneticist

4- Science

5- Interdisciplinary, single-author model

پرسش این است که این شیوه چه نتایجی به همراه دارد؟ در این کتاب، استدلال می‌کنم که طرح پرسش درباره چرایی استیلای غرب در اصل پرسشی است درباره آنچه من آن را توسعه اجتماعی^۱ می‌نامم. منظور من از توسعه اجتماعی، توانایی جوامع برای انجام کارها است - یعنی شکل دادن به محیط‌های مادی، اقتصادی، اجتماعی، و فکری خود، برای دستیابی به هدف‌های مورد نظر. بیشتر اندیشمندان غربی، با بررسی سده‌های نوزدهم و بیستم، درست می‌پذیرند که توسعه اجتماعی پدیده‌ای مطلوب است. این اندیشمندان، به طور ضمنی و در بسیاری موارد آشکارا، توسعه را معادل پیشرفت (یا تکامل، یا تاریخ) فرض می‌کنند، و پیشرفت - چه به سوی خدا، فراوانی، یا خوشبختی مردم - را نیز هدف زندگی در نظر می‌گیرند. این روزها این مطالب چندان بدیهی به نظر نمی‌رسد. بیشتر مردم احساس می‌کنند که تخریب محیط زیست، جنگ‌ها، نابرابری، و سرخوردگی‌هایی که توسعه اجتماعی در پی دارد، از منافع آن مهم‌تر است.

با این حال، صرف نظر از هزینه‌های اخلاقی که به توسعه اجتماعی نسبت می‌دهیم، واقعیت این پدیده انکارناپذیر است. بر پایه مفهومی که در اینجا نقل اشاره کردم، همه جوامع امروزی کم‌وبیش توسعه‌یافته‌تر از یکصد سال پیش هستند، و برخی از جوامع امروزی توسعه‌یافته‌تر از جوامع دیگرند. در سال ۱۸۴۲، واقعیت انکارناپذیر این بود که بریتانیا توسعه‌یافته‌تر از چین است - در اصل، آنقدر توسعه‌یافته که گستره جهانی پیدا کرده بود. در گذشته، امپراتوری‌های زیادی وجود داشت، اما گستره نفوذ آنها همیشه منطقه‌ای بود. با این حال، در سال ۱۸۴۲، تولیدکنندگان صنعتی بریتانیا می‌توانستند چین را غرق در محصولات تولیدی خود کنند، صنعت‌گران بریتانیایی می‌توانستند کشتی‌های آهنی برای سفر به همه جای جهان بسازند، و سیاست‌مداران بریتانیایی نیز می‌توانستند هیأت‌های دیپلماتیک خود را به سراسر جهان اعزام کنند.

وقتی می‌پرسیم چرا غرب استیلا پیدا کرد، در حقیقت دو پرسش مطرح می‌کنیم. هم باید بفهمیم چرا غرب توسعه‌یافته‌تر از مناطق دیگر جهان است - یعنی، توان بیشتری برای انجام کارها دارد - و هم باید بپرسیم چرا توسعه غرب در دویست سال گذشته آنقدر پرشتاب بوده که، برای نخستین بار در تاریخ، چند کشور انگشت‌شمار توانسته‌اند کره زمین را زیر سلطه خود درآورند.

به باور من، تنها راه برای پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها اندازه‌گیری توسعه اجتماعی برای تهیه نموداری است که شکل تاریخ را به تصویر می‌کشد. وقتی این کار را انجام دادیم، خواهیم دید که هیچ‌کدام از نظریه‌های تنگنای بلندمدت و پیشامدهای کوتاه‌مدت به تنهایی نمی‌تواند شکل تاریخ را به خوبی توضیح دهد. پاسخ پرسش

^۱ - Social development

نخست- چرا سطح توسعه اجتماعی غرب بالاتر از دیگر مناطق جهان است- را نمی‌توان در پیشامدهای گذشته نزدیک پیدا کرد: از مجموع دوره پانزده هزار ساله گذشته، در چهارده هزار سال غرب توسعه‌یافته‌ترین منطقه جهان بوده است. اما از طرف دیگر، رهبری غرب از گذشته بسیار دور تثبیت نشده بود. برای بیش از هزار سال، از حدود ۵۵۰ تا ۱۷۵۰، مناطق شرقی وضعیت بهتری داشتند. استیلای غرب نه از هزاران سال پیش قطعی شده بود و نه نتیجه پیشامدهای اخیر بود.

همچنین، نظریه‌های تنگنای بلندمدت و پیشامدهای کوتاه‌مدت توان پاسخ‌گویی به پرسش دوم- این‌که چرا توسعه اجتماعی غرب تا این اندازه، در مقایسه با جوامع ابتدایی، شتاب گرفت- را نیز ندارند. همان‌طور که خواهیم دید، تنها از حول‌وحوش سال ۱۸۰۰ میلادی بود که امتیاز غرب در زمینه توسعه اجتماعی به‌طور چشم‌گیری روند فزاینده پیدا کرد؛ اما این شتاب، خود آخرین نمونه از الگوی بسیار بلندمدت شتاب تدریجی توسعه اجتماعی بود. در نتیجه، باید گفت هر دو گروه عوامل بلندمدت و کوتاه‌مدت در این زمینه تأثیرگذار بوده است.

به همین دلیل است که نمی‌توانیم فقط برای دوره پیش از تاریخ، یا بررسی شرایط چند صد سال گذشته، دلایل استیلای غرب را توضیح دهیم. برای پاسخ‌گویی به این پرسش، باید از رخداد‌های کل تاریخ شناخت پیدا کنیم. با این حال، اگرچه رسم نمودار مربوط به شتاب‌گیری یا فروپاشی توسعه اجتماعی شکل تاریخ را آشکار می‌کند و نشان می‌دهد چه چیزی را باید توضیح دهیم، اما توضیح کاملی ارائه نمی‌کند. برای این کار نیازمند ورود به جزئیات هستیم.

تن‌پروری، ترس، دندان‌گردی

«تعریف واژه تاریخ^۱ عبارت است از شرح، اغلب نادرست، پیشامدهای کم‌وبیش بی‌اهمیتی که توسط حاکمان فرومایه و سربازان نادان رقم می‌خورد.» گاهی مخالفت با تعریف خنده‌دار آمبروز بیرس^۲ از تاریخ دشوار است. به باور وی، تاریخ را می‌توان وقوع پی‌درپی پیشامدهای جهانی، اقدامات آشفته نوابغ و احمق‌ها، ستمگران و خیال‌پردازان، شعرا و دزدها، و اقدامات شگفت‌آور یا نبردهای تباه‌کننده، در نظر گرفت.

^۱- HISTORY

^۲- Ambrose Bierce

همین افراد هستند که صفحات کتاب‌های تاریخ را، آن گونه که باید باشد، پر می‌کنند. با این حال، همین انسان‌های شهوت‌ران و خون‌ریز، و نه نیروهای غیرانسانی، هستند که مسئول زندگی، مرگ، زادوولد، و جنگ‌ها در جهانند. اما، همان‌طور که در ادامه استدلال خواهم کرد، پشت این همه خشم و هیاهو در گذشته الگوهای مشخصی وجود داشته است، و تاریخ‌نگاران با کمک ابزارهای مناسب می‌توانند این پیشامدها را مشاهده کرده و حتی آن را توضیح دهند.

من سه نمونه از این ابزارها را به کار خواهم گرفت. نخستین ابزار زیست‌شناسی^۱ است^(۳)، که به ما می‌گوید انسان‌ها در اصل همان میمون‌های باهوش^۲ هستند. ما بخشی از پادشاهی حیوانات هستیم، که خود بخشی از امپراتوری بزرگ‌تر حیات است، که دامنه گسترده‌ای از جانوران، از میمون‌های بزرگ تا جانوران تک‌سلولی، را در خود جای می‌دهد. این حقیقت کم‌وبیش آشکار سه پی‌آمد مهم دارد. نخست، مانند همه اشکال زندگی، ما به این دلیل زنده می‌مانیم که انرژی را از محیط زیست پیرامون مان استخراج کرده و آن را به انرژی بیشتر برای خودمان تبدیل می‌کنیم. دوم، مانند همه جانوران هوشمند، ما نیز آفریده‌های کنجکاو هستیم. پیوسته در حال سرهم‌بندی^۳ [پیوند زدن] هستیم، و از این که آیا چیزها خوردنی هستند، آیا می‌توانیم خود را با آن‌ها سرگرم کنیم، و آیا می‌توانیم آن‌ها را بهتر کنیم، شگفت‌زده می‌شویم. ما فقط در زمینه سرهم‌بندی از جانوران دیگر عملکرد بسیار بهتری داریم، زیرا مغزهایی بزرگ و پرسرعت، با مکان گسترده اندیشیدن، سخن گفتن، و نیز انگشتانی انعطاف‌پذیر برای لمس کردن، داریم.

با این حال، انسان‌ها- مانند دیگر جانوران- تفاوت‌های چشم‌گیری با هم دارند. عده‌ای از آن‌ها نسبت به دیگران انرژی بیشتری از محیط زیست استخراج می‌کنند؛ عده‌ای بیشتر از دیگران تولید می‌کنند؛ برخی کنجکاوتر، خلاق‌تر، باهوش‌تر، یا عمل‌گراتر از دیگرانند. اما سومین پی‌آمد حیوان بودن ما این است که، انسان‌ها در قالب گروه‌های بزرگ، برخلاف انسان‌های تنها، همه شبیه به یکدیگرند. اگر شما دو نفر را از میان گروهی از مردم انتخاب کنید، ممکن است با یکدیگر تفاوت زیادی داشته باشند، اما اگر دو گروه جمعیتی کامل را کنار هم قرار دهید، هر دو آینه تمام‌نمای هم خواهند بود. و اگر گروه‌های با جمعیت میلیونی را با هم مقایسه کنید، همان کاری که من در این کتاب انجام داده‌ام، به احتمال زیاد به نسبت‌های کار، باروری، کنجکاو، هوش، پرگویی، و قدرت عملی یکسانی دست خواهید یافت.

¹- Biology

²- Clever chimps

³- Tinkering

این سه مشاهده مبتنی بر عقل سلیم^۱، بخش زیادی از دگرگونی‌های تاریخ را توضیح می‌دهد. برای هزاران سال، توسعه اجتماعی در کل، به مدد توانایی سرهم‌بندی انسان‌ها، رو به رشد بوده و رشد آن هم در مجموع با شتابی بالا صورت گرفته است. اندیشه‌های خوب به شکل‌گیری اندیشه‌های خوب‌تری منجر می‌شود، و وقتی اندیشه خوبی به ذهن‌مان خطور می‌کند، دیگر آن را فراموش نمی‌کنیم. اما همان‌طور که خواهیم دید، زیست‌شناسی نمی‌تواند کل تاریخ توسعه اجتماعی را توضیح دهد. گاهی توسعه اجتماعی برای دوره‌ای طولانی دچار رکود و ایستایی می‌شده است، و گاهی نیز حتی جهت وارونه به خود می‌گرفته است. فقط دانستن این که ما میمون‌های باهوشی هستیم کفایت نمی‌کند.

این‌جاست که ابزار دوم، جامعه‌شناسی^۲، به میدان می‌آید.^(۴) جامعه‌شناسی به‌طور هم‌زمان ما را از عوامل مؤثر بر دگرگونی‌های اجتماعی و آنچه این دگرگونی‌ها بر آن تأثیر می‌گذارد، آگاه می‌سازد. این که میمون‌های باهوش وقت خود را صرف سرهم‌بندی می‌کنند یک چیز است، و گسترش اندیشه‌های آن‌ها و به‌کارگیری این اندیشه‌ها برای ایجاد دگرگونی‌های اجتماعی چیز دیگر. به نظر می‌رسد رسیدن به این هدف مستلزم مجموعه‌ای از عوامل تسهیل‌کننده است. رابرت هاینلین^۳، نویسنده بزرگ داستان‌های علمی-تخیلی، زمانی می‌گفت «پیشرفت توسط مردان تن‌پروری صورت می‌گیرد که در پی یافتن راه‌های ساده‌تر برای انجام کارها هستند.» در ادامه این کتاب نشان خواهیم داد که قضیه هاینلین^۴ فقط بخشی از حقیقت است، زیرا زنان تن‌پرور هم به اندازه مردان تن‌پرور مهمند، تن‌پروری تنها مادر اختراع نیست، و «پیشرفت»^۵ نیز همیشه نشان‌دهنده مثبت بودن آنچه رخ داده نیست. اما اگر اندکی بیشتر موضوع را باز کنیم خواهیم دید که نگرش هاینلین یک خلاصه یک جمله‌ای است که به‌خوبی ریشه‌های دگرگونی‌های اجتماعی را توضیح می‌دهد. در حقیقت، هرچه در این کتاب جلوتر برویم نسخه مختصر و مفیدتری از جمله بالا را به‌عنوان قضیه موریس^۶ ارائه خواهیم کرد: «دگرگونی توسط انسان‌های تن‌پرور، دندان‌گرد، و ترسویی صورت می‌گیرد که در پی یافتن روش‌های آسان‌تر، سودمندتر، و امن‌تر برای انجام کارها هستند. این افراد به‌ندرت می‌دانند در حال انجام چه کاری هستند.» تاریخ همواره به ما یاد داده است که وقتی فشار زیاد می‌شود، دگرگونی هم اوج می‌گیرد.

1- Commonsensical

2- Sociology

3- Robert Heinlein

4- Heinlein Theorem

5- Progress

6- Morris Theorem

افراد تن‌پرور، دندان‌گرد، و ترسو، در پی برقراری موازنه میان آسایش، کار کردن، و امنیت هستند. اما این پایان داستان نیست، زیرا موفقیت مردم در ازدیاد نسل و استخراج انرژی به‌طور اجتناب‌ناپذیری موجب فشار بر منابع موجود (اعم از فکری، اجتماعی، و مادی) می‌شود. شتاب گرفتن توسعه اجتماعی فشارهای زیادی ایجاد می‌کند که خود به توسعه اجتماعی بیشتر آسیب می‌رساند. من نام این مشکل را «معمای توسعه»^۱ می‌گذارم. موفقیت مشکلات جدیدی ایجاد می‌کند؛ حل این مشکلات نیز خود مشکلات تازه‌تری در پی دارد. به قول معروف، زندگی صحنه مشکلات است.

معمای توسعه به‌طور پیوسته در حال کار است، که موجب می‌شود انسان‌ها با انتخاب‌های دشواری روبه‌رو شوند. اغلب، مردم در مقابله با چالش‌های معمای توسعه شکست می‌خورند، و در نتیجه توسعه اجتماعی دچار ایستایی می‌شود یا حتی جهت وارونه به خود می‌گیرد. اگرچه، در ادامه، تن‌پروری، ترس، و دندان‌گردی موجب می‌شود عده‌ای از مردم دست به شک‌پذیری و نوآوری برای تغییر قواعد بازی بزنند. اگر دست‌کم تعداد اندکی از آن‌ها موفق شوند، و بیشتر مردم نیز این نوآوری‌های موفقیت‌آمیز را به کار گیرند، جامعه می‌تواند بر تنگنای منابع غلبه کند و توسعه اجتماعی شتاب می‌گیرد.

مردم هر روز با چنین مشکلاتی روبه‌رو می‌شوند، و آن را حل می‌کنند، که همین امر موجب شده است از پایان آخرین عصر یخبندان توسعه اجتماعی همواره در حال شتاب گرفتن باشد. اما همان‌طور که خواهیم دید، در دوره‌هایی خاص معمای توسعه سقف‌های دست‌نیافتنی^۲ ایجاد می‌کند که گذشتن از آن نیازمند دگرگونی‌های بنیادی است. وقتی توسعه اجتماعی با این سقف‌های دست‌نیافتنی روبه‌رو می‌شود، مسابقه‌ای دشوار شکل می‌گیرد. در بررسی نمونه‌های تاریخی فراوان، خواهیم دید که وقتی جوامع در حل مشکلات پیش روی خود شکست می‌خورند، مجموعه وحشتناکی از مشکلات - خشک‌سالی، بیماری‌های واگیر، مهاجرت مهارناپذیر، و ناتوانی حکومت - موجب پریشانی آن‌ها می‌شود، و ایستایی به فروپاشی تبدیل می‌شود؛ و وقتی خشک‌سالی، بیماری‌های واگیر، مهاجرت، و ناتوانی حکومت به نیروهای مختل‌کننده دیگر، از جمله تغییر آب‌وهوا، می‌پیوندد (که من همه این نیروها را پنج سوار روز رستاخیز^۳ می‌نامم)، فروپاشی شکل فاجعه به‌خود می‌گیرد، و فروپاشی‌ها و دوره‌های تاریکی به‌درازای چند سده به‌دنبال می‌آورد.

^۱- Paradox of development

^۲- Tough ceilings

^۳- Five horsemen of the apocalypse

در میان عوامل تعیین‌کننده شکل تاریخ، زیست‌شناسی و جامعه‌شناسی بیشترین نقش را بازی می‌کنند - چرا توسعه اجتماعی در کل در حال شتاب گرفتن است، چرا در برخی از دوره‌ها شتاب توسعه بیشتر است و در دوره‌های دیگر کمتر، و چرا گاهی شاهد سقوط توسعه اجتماعی هستیم. اما قوانین زیست‌شناسی و جامعه‌شناسی دائمی هستند، و در همه جا و همه زمان‌ها کاربرد دارند. این قوانین، طبق تعریف، درباره انسانیت به‌طور کلی صحبت می‌کنند، و نه درباره این که چرا ساکنین یک منطقه زندگی بسیار متفاوتی با ساکنین مناطق دیگر دارند. در سراسر کتاب بر این نکته تأکید خواهم کرد که برای توضیح دلایل این امر نیازمند یک ابزار سوم، به‌نام جغرافیا^۱، هستیم.^(۵)

مکان، مکان، مکان

در سال ۱۹۰۵، ادmond بنتلی^۲، طنزپرداز، نوشت: «هنر زندگی‌نامه‌نویسی، با جغرافیا تفاوت دارد. زندگی‌نامه‌نویسی مربوط به مردان بزرگ^۳ است، اما در جغرافیا با نقشه‌ها سروکار داریم.» برای سالیان دراز، مردان بزرگ - به مفهوم طبقه اشراف و همین در بریتانیا - بخش زیادی از داستان‌های تاریخ‌نگاران را به خود اختصاص می‌دادند، تا جایی که تاریخ‌چندان از زندگی‌نامه‌نویسی قابل تفکیک نبود. این وضعیت در سده بیستم تغییر کرد، وقتی که تاریخ‌نگاران زنان، مردان طبقه پایین، و کودکان را نیز به گروه مردان بزرگ قابل احترام اضافه کردند و دیدگاه‌های آن‌ها را نیز بازتاب دادند. اما در این کتاب می‌خواهم یک گام جلوتر بروم. استدلال خواهم کرد که، اگر بپذیریم انسان‌های بزرگ (در گروه‌های بزرگ‌تر، و بر پایه مفهوم جدیدتر و فراگیرتر این واژه) همه شبیه به هم هستند، در آن صورت تنها عامل مؤثر بر تفاوت‌ها عامل جغرافیا [نقشه‌ها] خواهد بود. بیشتر تاریخ‌نگاران مانند گاوی خشمگین به این ادعا واکنش نشان دادند. عده‌ای از آن‌ها به من گفتند، کنار گذاشتن این اندیشه کهنه که تعدادی از مردان بزرگ نقشی تعیین‌کننده در تاریخ متفاوت شرق و غرب داشته‌اند، تا اندازه‌ای پذیرفتنی است؛ اما این ادعا که فرهنگ، ارزش‌ها، و باورها بی‌اهمیت بوده و دلایل استیلای غرب را فقط باید در میان نیروهای مادی غیربشری جست‌وجو کرد، قابل پذیرش نیست. با این حال، این کار کم‌وبیش همان چیزی است که من پیشنهاد می‌کنم.

1- Geography

2- Edmund Bentley

3- Chaps

تلاش خواهیم کرد تا نشان دهیم که طی پانزده هزار سال گذشته غرب و شرق مراحل یکسانی را در زمینه توسعه اجتماعی، و در چارچوب نظامی مشابه، پشت سر گذاشته‌اند، زیرا جمعیت ساکن در این دو منطقه ریشه در گونه یکسانی از انسان دارند، و تاریخ یکسانی را نیز آفریده‌اند. اما در عین حال تلاش می‌کنم این را هم نشان دهم که، این دو منطقه در یک دوره زمانی معین لزوماً عملکرد یکسانی نداشته‌اند و شتاب حرکت‌شان هم برابر نبوده است. نتیجه‌ای که خواهیم گرفت این است که، شباهت‌های جهانی را می‌توان با کمک زیست‌شناسی و جامعه‌شناسی توضیح داد، اما برای توضیح تفاوت‌های منطقه‌ای باید از جغرافیا کمک گرفت. به این مفهوم، جغرافیاست که می‌تواند دلایل استیلای غرب را توضیح می‌دهد.

بی‌پرده بگویم، این نگاه، به احتمال زیاد، سخت‌گیرانه‌ترین نظریه تنگنای بلندمدت است و، بی‌تردید، تاریخ‌نگارانی هستند که این گونه به جغرافیا نگاه می‌کنند. این اندیشه دست‌کم به زمان هرودوت^۱، تاریخ‌نگار یونانی سده پنجم پیش از میلاد بازمی‌گردد، که اغلب از او به‌عنوان پدر تاریخ یاد می‌شود. به گفته هرودوت، «کشورهای با قدرت نرم^۲ مردان با قدرت نرم نیز پرورش می‌دهند.»؛ و، مانند جبرگرایان پس از خود، نتیجه می‌گیرد که جغرافیا جایگاه خود برای دستیابی به بزرگی را پیدا کرده است. شاید برجسته‌ترین نمونه در این زمینه الِس‌وَرث هانتینگتون^۳، استاد جغرافیای دانشگاه ییل^۴ است که در دهه ۱۹۱۰ با مرتب کردن آمارها تلاش کرد نشان دهد محل زندگی‌اش در شهر نیو هاون^۵، ایالت کانکتیکت^۶، بهترین آب‌وهوا را برای ایجاد انگیزه در مردم برای دستیابی به بزرگی دارد. (براساس آمارهای وی، در آن زمان تنها انگلستان وضعیت بهتری داشت). برعکس، وی نتیجه می‌گیرد که آب‌وهوای بسیار یکنواخت کالیفرنیا- جایی که من در آن زندگی می‌کنم- فقط موجب افزایش نرخ‌های جنون شده است. هانتینگتون خوانندگانش را مطمئن می‌سازد که، «مردم کالیفرنیا

^۱ - Herodotus

^۲ - کشورهای با قدرت نرم (Soft power countries) اشاره به کشورهایی دارد که از توانایی تأثیرگذاری بر دیگران برای کسب نتایج مطلوب از طریق جذابیت، به‌جای اجبار یا تطمیع، برخوردارند. اندیشه جذب به‌عنوان نوعی از قدرت به فیلسوفان چین باستان، از جمله لائو تسه (Lao Tzu) در سده هفتم پیش از میلاد بازمی‌گردد. مفهوم قدرت نرم را نخستین بار جوزف نای (Joseph Nye) از دانشگاه هاروارد در سال ۱۹۹۰ در کتابی با نام «تغییر ماهیت قدرت آمریکا» مطرح کرد- م

^۳ - Ellsworth Huntington

^۴ - Yale University

^۵ - New Haven

^۶ - Connecticut

شبهه‌هایی هستند که آنقدر به خود فشار می‌آورند که سرانجام تعدادی از آن‌ها خسته شده و از پا درمی‌آیند.»

شاید مسخره کردن از این دست آسان باشد، اما وقتی می‌گویم جغرافیا می‌تواند چرایی استیلای غرب را توضیح دهد، مفهومی بسیار متفاوت در ذهن دارم. تفاوت‌های جغرافیایی آثار بلندمدت دارد، اما این تفاوت‌ها هرگز تنگنا به‌شمار نمی‌رود، و آنچه که در هر مرحله از توسعه اجتماعی مزیت جغرافیایی نامیده می‌شود ممکن است در مرحله‌ای دیگر کم‌اهمیت بوده یا حتی بی‌فایده باشد. ممکن است بگوییم درحالی‌که جغرافیا نیروی پیشران توسعه اجتماعی است، در مقابل توسعه اجتماعی نیز عامل تعیین‌کننده مفهوم جغرافیا می‌باشد. این موضوع خیابانی دوطرفه است.

برای توضیح بهتر این مطلب- و برای این که یک نقشه راه سریع برای ادامه کتاب در اختیار خواننده قرار دهم- می‌خواهم نگاهی بیندازم به بیست هزار سال پیش، به سردترین مقطع در آخرین عصر یخبندان. در آن زمان، جغرافیا اهمیت فراوانی داشت: لایه‌های یخی با چند مایل ضخامت بخش زیادی از نیم‌کره شمالی را پوشانده بود، دشت‌های خشک و به‌ندرت قابل سکونت آن را محاصره کرده بود، و تنها در نواحی نزدیک خط استوا گروه‌های کوچکی از انسان‌ها می‌توانستند از راه شکارگری- دانه‌چینی زندگی کنند. تفاوت میان جنوب (که مردم می‌توانستند در آن زندگی کنند) و شمال (که امکان زندگی در آن وجود نداشت) بسیار چشم‌گیر بود، اما در درون ناحیه جنوبی تفاوت چندانی میان شرق و غرب به چشم نمی‌خورد.

پایان عصر یخبندان مفهوم جغرافیا را تغییر داد. البته شمالگان^۱ و جنوبگان^۲ کماکان سرد ماندند و خط استوا نیز هوای گرم خود را حفظ کرد، اما در بخش زیادی از مناطقی که بین این دو آب‌وهوای حدی قرار داشتند- مناطقی که در فصل دوم آن را هسته‌های اصلی^۳ خواهم نامید- ترکیب هوای گرم‌تر با شرایط جغرافیایی مناسب‌تر برای رشد گیاهان و جانوران، امکان اهلی کردن آن‌ها را برای انسان‌ها فراهم ساخت (یعنی، اصلاح ژنتیکی آن‌ها برای سودمندتر شدن گونه‌های مختلف، و سرانجام ایجاد شرایطی که موجودات اصلاح ژنتیک شده بتوانند در کنار انسان‌ها زندگی کنند). افزایش تعداد گیاهان و جانوران اهلی‌شده به معنای خوراک بیشتر بود، که خود افزایش جمعیت انسان‌ها، و در نتیجه نوآوری بیشتر، را در پی داشت؛ اما اهلی کردن خود به معنای فشار بیشتر بر گونه‌هایی بود که این فرایند را تسهیل کرده بودند. معمای توسعه از همین‌جا آغاز می‌شود.

^۱ - North pole

^۲ - South pole

^۳ - Original cores

در عصر یخبندان، این هسته‌های اصلی مناطقی به نسبت گرم و قابل سکونت بودند، اما اکنون شرایطشان تا اندازه زیادی، هم با دیگر مناطق جهان و هم با یکدیگر، تفاوت کرده بود. عامل جغرافیا نه تنها در کل به نفع این دو هسته عمل کرده بود، بلکه بیش از مناطق دیگر بر آن‌ها تأثیر گذاشته بود. یکی از این هسته‌ها، ناحیه‌ای در غرب اوراسیا بود که کمان حاصل خیز^۱ نامیده می‌شود، ناحیه‌ای با تمرکز بالای گونه‌های گیاهی و جانوری منحصربه‌فرد قابل اهلی کردن؛ و چون گروه‌های انسانی شباهت زیادی با هم دارند، حرکت به سوی اهلی کردن از همین ناحیه آغاز شد، که منابع آن غنی‌تر و شرایط کار نیز آسان‌تر بود. این زمان حول و حوش ۹۵۰۰ سال پیش از میلاد بود.

به پیروی از آنچه امیدوارم با عقل سلیم سازگار باشد، در سراسر کتاب از واژه «غرب» برای معرفی جوامعی استفاده خواهم کرد که ریشه در غربی‌ترین (و ابتدایی‌ترین) بخش‌های اوراسیا دارند. توسعه هسته اصلی غرب، از مدت‌ها پیش، از ناحیه آسیای جنوب غربی آغاز شد،^(۶) سپس به حوزه دریای مدیترانه و اروپا گسترش پیدا کرد، و طی چند سده گذشته نیز قاره‌های آمریکا و استرالیا را دربرگرفت. امیدوارم در ادامه کتاب بتوانم این موضوع را روشن سازم که، تعریف «غرب» به این سده (و نه براساس ارزش‌های منحصربه‌فرد «غربی» چون آزادی، عقلانیت، یا تاب‌آوری، و سپس توضیح این که این ارزش‌ها از کجا ریشه گرفته‌اند و در کدامیک از بخش‌های جهان بیشتر به چشم می‌خورند) بی‌آمدهای مهمی برای شناخت جهانی که در آن زندگی می‌کنیم خواهد داشت. هدف من توضیح این مطلب است که، چرا جوامعی که در هسته اصلی غرب-به‌ویژه در آمریکای شمالی- شکل گرفتند، اکنون بر جهان استیلا پیدا کرده‌اند، و نه جوامع ساکن در دیگر مناطق جهان، یعنی جوامع زاده شده از دیگر هسته اصلی، یا به‌طور کلی، هر جامعه دیگری.

با پیروی از همین منطق، از واژه «شرق» نیز برای اشاره به جوامعی بهره می‌برم که از شرقی‌ترین (و دومین ناحیه کهن) اوراسیا زاده شدند. توسعه شرق نیز از مدت‌ها پیش، از ناحیه اصلی بین رودهای زرد و یانگ‌تسه در چین، آغاز شد، که در آن گیاهان از حول و حوش ۷۵۰۰ سال پیش از میلاد اهلی شدند، و هم‌اکنون از ژاپن در شمال تا ناحیه هندوچین^۲ در جنوب امتداد دارد.

جوامع زاده شده از دیگر هسته‌های اصلی جهان-هسته جنوب‌غربی در جایی که امروزه گینه نو^۳ خوانده می‌شود، هسته آسیای جنوبی در پاکستان و شمال هندوستان کنونی، منطقه‌ای در آفریقا در شرق صحرای

^۱- Hilly Flanks

^۲- Indochina

^۳- New Guinea

آفریقا، و دو دنیای جدید در مکزیک و پرو - هر کدام تاریخ افسون کننده خود را دارند. در ادامه کتاب، بارها به این مناطق اشاره خواهیم کرد، اما تمرکز بیشتر بر مقایسه شرق و غرب خواهد بود. استدلالم نیز این است که از پایان عصر یخبندان، توسعه یافته ترین جوامع جهان کم و بیش جوامعی بوده اند که از هسته های اصلی غرب یا شرق ریشه گرفته اند. در حالی که حضور شاهزاده آلبرت در پکن جایگزین باورپذیر لوتی در قلعه بالمووال است، اما حضور شاهزاده آلبرت در کاسکو^۱، دهلی^۲، یا گینه نو چندان باورکردنی نیست. بنابراین، بهترین راه برای توضیح چرایی استیلای غرب، مقایسه شرق و غرب از ابتدای شکل گیری این دو هسته اصلی است، همان کاری که من انجام داده ام.

به کار گرفتن این شیوه برای نوشتن کتاب هزینه های خود را دارد. ارائه شرح مناسب تری از موضوع، با بررسی مناطق مختلف جهان، پربارتر و دقیق تر است، و بهتر می تواند نقش فرهنگ های آسیا، آمریکا، و دیگر مناطق جهان را در گسترش تمدن بشری نشان دهد. اما این نوع نگاه به جهان کاستی های خود را، به ویژه در زمینه از دست رفتن تمرکز، نیز دارد و حتی موجب افزایش تعداد صفحات کتاب، در مقایسه با آنچه من نوشته ام، خواهد شد. ساموئل جانسون^۳، باهوش ترین طنزپرداز انگلستان در سده هجدهم، زمانی به این نتیجه رسید که اگرچه همگان کتاب بهشت گمشده^۴ را تحسین می کنند، «اما هیچ کس دوست ندارد حجم آن بیشتر از آنی باشد که هست.» به گمان من، هر آنچه برای کتاب جانسون کاربرد دارد، در مورد آنچه ممکن است من پیشنهاد کنم نیز کاربرد دارد.

اگر جغرافیا می تواند توضیحی از نوع نگاه هرودوت درباره تنگنای بلند مدت تاریخ ارائه کند، پس از اشاره به موضوع آغاز اهلی کردن گیاهان و جانوران از ۹۵۰۰ سال پیش از میلاد در غرب و ۷۵۰۰ سال پیش از میلاد در شرق، می توانستم خیلی سریع سروته کتاب را هم بیاورم. توسعه اجتماعی غرب دو هزار سال جلوتر از شرق بود و غرب در حال پیش رفتن از طریق یک انقلاب صنعتی بود، در حالی که شرقی ها تازه در حال کشف نوشتن بودند. اما این اتفاق، آشکارا، رخ نداد. همان طور که در فصل های بعد خواهیم دید، جغرافیا تنگنای تاریخ نبود، زیرا مزیت های جغرافیایی همیشه علیه خود عمل می کرد. جغرافیا موتور پیشران توسعه اجتماعی است، اما در جریان توسعه اجتماعی معنای جغرافیا نیز دگرگون می شود.

^۱-Cuzco

^۲- Delhi

^۳- Samuel Johnson

^۴- Paradise Lost

با شتاب گرفتن توسعه اجتماعی، هسته‌های اصلی نیز، گاهی از طریق مهاجرت و گاهی نیز نوآوری‌های مستقل یا الگوبرداری شده از مناطق همسایه، توسعه می‌یابند. روش‌هایی که در هسته اصلی پیشین به‌خوبی کار می‌کرد- خواه روش‌های مورد استفاده در کشاورزی و زندگی روستایی، و خواه شهرها و دولت‌ها، امپراتوری‌های بزرگ، یا صنایع سنگین- در جوامع جدید و محیط‌های تازه نیز به‌کار گرفته می‌شد. گاهی این روش‌ها در بستری جدید شکوفا می‌شد؛ گاهی فقط آشفتگی در پی داشت؛ و گاهی نیز نیازمند اصلاحات بنیادی برای کار کردن بود.

شاید بیان این مطلب جای شگفتی داشته باشد که، بزرگ‌ترین پیشرفت‌ها در توسعه اجتماعی اغلب در مناطقی رخ می‌داده که در آن روش‌های وارداتی یا الگوبرداری شده از یک منطقه توسعه‌یافته‌تر به‌خوبی کار نمی‌کرده است. گاهی این مسئله به این دلیل بوده که تلاش برای به‌کارگیری روش‌های کهنه در محیط‌های تازه مردم را مجبور به پیشرفت می‌کرده است؛ گاهی نیز به این دلیل بوده که عوامل جغرافیایی‌ای که در یک مرحله از توسعه اجتماعی اهمیت چندانی نداشته است، در مرحله‌ای دیگر اهمیت پیدا می‌کرده است.

برای مثال، پنج هزار سال پیش، این واقعیت که روزی پرتغالی‌ها، اسپانیایی‌ها، فرانسوی‌ها، و بریتانیایی‌ها از اروپا خارج شده و راه اقیانوس‌ها را در پیش خواهند گرفت، از نظر جغرافیایی ناممکن به نظر می‌رسید، زیرا این مناطق فاصله زیادی با فعالیت‌هایی که در بین‌النهرین^(۸) و مصر انجام می‌شد داشتند. با این حال، حدود پانصد سال پیش سطح توسعه اجتماعی آنقدر افزایش پیدا کرد که مفهوم جغرافیا را دگرگون ساخت. انواع جدیدی از کشتی‌ها ساخته شد، که می‌توانستند از اقیانوس‌هایی که تا آن زمان گذرناپذیر تصور می‌شدند بگذرند، که این مسئله به‌ناگهان موجب شد سفر به اقیانوس اطلس به امتیازی مهم تبدیل شود. نخستین بار این کشتی‌های پرتغالی، اسپانیایی، فرانسوی، و انگلیسی، و نه مصری یا عراقی، بودند که سفر دریایی به قاره آمریکا، چین، و ژاپن را آغاز کردند. ساکنین اروپای غربی مناطق مختلف جهان را از راه تجارت به هم پیوند دادند، و توسعه اجتماعی اروپای غربی شتاب گرفت، و توانست از هسته اصلی قدیمی در شرق مدیترانه پیشی بگیرد.

من نام این الگو را «مزایای عقب‌ماندگی»^۱ می‌گذارم،^(۸) الگویی که پیشینه آن به اندازه خود توسعه اجتماعی است. برای مثال، وقتی روند تبدیل روستاهای مبتنی بر کشاورزی به شهرها آغاز شد (حدود ۴۰۰۰ سال پیش از میلاد در غرب و ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد در شرق)، دسترسی به خاک و آب‌وهوای ویژه، که برای پیدایش

^۱ - Backwardness

کشاورزی اولیه بسیار سودمند بود، اهمیت خود را در مقایسه با دسترسی به رودها، که می‌توانست برای آبیاری زمین‌ها یا به‌عنوان مسیر تجاری مورد استفاده قرار گیرد، از دست داد. سپس، با توسعه دولت‌ها، اهمیت دسترسی به رودهای بزرگ، در مقایسه با دسترسی به فلزات مختلف، یا دسترسی به مسیرهای تجاری طولانی‌تر، یا دسترسی به منابع نیروی انسانی، کمتر شد. با دگرگونی توسعه اجتماعی، منابع مورد نیاز آن نیز تغییر کرد، و مناطقی که زمانی اهمیت چندانی نداشتند، توانستند مزایایی را در عقب‌ماندگی خود کشف کنند.

همیشه دشوار است که از قبل بگوییم مزایای عقب‌ماندگی چگونه تحقق می‌یابد، زیرا همه عقب‌ماندگی‌ها با هم یکی نیستند. برای مثال، چهارصد سال پیش، بسیاری از اروپایی‌ها تصور می‌کردند رونق کشت‌وکار در حوزه کارائیب آینده‌ای روشن‌تر از کشاورزی در آمریکای شمالی دارد. با توجه به اطلاعاتی که امروز در دست داریم، درک این که چرا هائیتی به یکی از فقیرترین مناطق نیم‌کره غربی تبدیل شد و ایالات متحده آمریکا به ثروتمندترین کشور این منطقه آسان است، اما پیش‌بینی چنین نتیجه‌ای در زمان خود بسیار دشوار بود.

البته، یکی از پی‌آمدهای روشن مزایای عقب‌ماندگی این بود که، با گذشت زمان، توسعه‌یافته‌ترین منطقه در درون هر کدام از هسته‌های اصلی تغییر می‌کرد و جای خود را به مناطق دیگر می‌داد. در غرب، چنین منطقه‌ای (در عصر کشاورزی اولیه) کمان حاصل‌خیز بود، که با پیدایش دولت‌ها به طرف جنوب، به دره‌های رودهای بین‌النهرین و مصر، منتقل شد و سپس، با افزایش اهمیت تجارتی‌ها و تجارت، به طرف غرب، به حوزه مدیترانه، جابه‌جا شد. در شرق، توسعه‌یافته‌ترین منطقه ناحیه بین رودهای زرد و یانگ‌تسه بود، که در ادامه جای خود را به حوزه رود زرد در غرب داد، و سپس به رود وی^۱ و منطقه کین^۲ در غرب جابه‌جا شد.

دومین پی‌آمد مزایای عقب‌ماندگی این بود که رهبری غرب در توسعه اجتماعی پیوسته در نوسان بود، که این مسئله تا اندازه‌ای از این موضوع سرچشمه می‌گرفت که منابع مهم - گیاهان و جانوران وحشی، رودها، مسیرهای تجاری، و نیروی انسانی - در هر منطقه به شیوه‌های متفاوتی توزیع شده بود، و تا حدودی نیز به این دلیل بود که در هر دو هسته اصلی فرایندهای گسترش و ترکیب منابع جدید خشن و ناپایدار بود، که موجب پررنگ‌تر شدن معمای توسعه می‌شد. برای مثال، رشد دولت‌های غربی در هزاره دوم پیش از میلاد، نه تنها دریای مدیترانه را به بزرگراهی برای تجارت تبدیل کرد، بلکه آن را منطقه‌ای برای جولان نیروهای مختل‌کننده ساخت. حول‌وحوش سال ۱۲۰۰ پیش از میلاد، دولت‌های غربی کنترل خود را از دست دادند، و

1- Wei River

2- Qin

مهاجرت، ناتوانی حکومت، خشک‌سالی، و بیماری‌های واگیر موجب بروز یک فروپاشی فراگیر شد، و در سال ۱۰۰۰ پیش از میلاد رهبری غرب در توسعه اجتماعی به‌طور چشم‌گیری محدود گردید. طی سه هزار سال بعدی، این الگو به‌دفعات و با پی‌آمدهای دگرگون‌کننده تکرار شد. جغرافیا تعیین می‌کرد که توسعه اجتماعی در کدام مناطق با شتاب بیشتری صورت گیرد، اما شتاب گرفتن توسعه اجتماعی خود معنای جغرافیا را دگرگون می‌کرد. در مقاطع زمانی مختلف، جلگه‌های پهناوری که شرق و غرب اوراسیا را به هم وصل می‌کرد، نواحی حاصل‌خیز برنج‌کاری در جنوب چین، اقیانوس هند، و اقیانوس اطلس اهمیت بیشتری پیدا می‌کرد؛ و با افزایش اهمیت اقیانوس اطلس در سده هفدهم، مردمی که از شرایط بهتری برای بهره‌برداری از این موقعیت برخوردار بودند- در ابتدا بریتانیایی‌ها و سپس مهاجرنشین‌های انگلیسی در آمریکا- شکل‌های تازه‌ای از امپراتوری‌ها و اقتصادها را بنیان نهادند و انرژی نهفته در سوخت‌های فسیلی را آزاد کردند. و، همان‌طور که در ادامه استدلال خواهیم کرد، در ادامه همین عامل به استیلای غرب انجامید.

برنامه کتاب

فصل‌های کتاب را به سه بخش تقسیم کرده‌ام. بخش نخست (فصل‌های نخست تا سوم) با پایه‌ای‌ترین موضوعات سروکار دارد: منظور از غرب چیست؟ داستان خود را از کجا آغاز می‌کنیم؟ منظور ما از «استیلا» چیست؟ چگونه می‌توانیم بگوییم چه کسی حاکم یا مسلط است؟ فصل نخست به بحث درباره مبانی زیست‌شناسی داستان تکامل و پراکندگی انسان‌های امروزی در سطح کره زمین اختصاص دارد؛ در فصل دوم، شکل‌گیری و رشد هسته‌های اصلی شرق و غرب پس از عصر یخبندان بررسی می‌شود؛ و در فصل سوم، ضمن ارائه تعریفی از توسعه اجتماعی، توضیح خواهیم داد که چگونه از این تعریف برای سنجش تفاوت‌های شرق و غرب بهره می‌گیریم.^(۹)

در بخش دوم (فصل‌های چهارم تا دهم)، با بررسی عوامل مؤثر بر شباهت‌ها و تفاوت‌های شرق و غرب، داستان شکل‌گیری شرق و غرب با تفصیل بیشتری به‌تصویر کشیده می‌شود. در فصل چهارم، نگاهی می‌اندازیم به پیدایش نخستین حکومت‌ها و ناکامی‌های بزرگی که به فروپاشی هسته اصلی غرب تا سال ۱۲۰۰ پیش از میلاد منجر شد. در فصل پنجم، نخستین امپراتوری‌های بزرگ شرق و غرب، و این که شتاب توسعه اجتماعی این دو ناحیه چگونه آن‌ها را به طرف محدودیت‌های ممکن در اقتصادهای کشاورزی سوق داد، را بررسی خواهیم کرد؛ سپس در فصل ششم، درباره فروپاشی بزرگی که پس از سال ۱۵۰ پس از میلاد در اوراسیا رخ داد

بحث خواهم کرد. در فصل هفتم، به یک بزنگاه تاریخی مهم می‌رسیم، که موجب شد افق‌های تازه‌ای به روی شرق گشوده شود و این ناحیه رهبری توسعه اجتماعی را در دست بگیرد. حول و حوش سال ۱۱۰۰، شرق دوباره زیر فشار محدودیت‌هایی قرار گرفت که در جهان کشاورزی وجود داشت، اما در فصل هشتم خواهیم دید که چگونه این پدید دومین فروپاشی بزرگ را رقم زد. در فصل نهم، مرزهای تازه‌ای را معرفی خواهم کرد که امپراتوری‌های شرقی و غربی، پس از جان گرفتن دوباره در جلگه‌ها و اقیانوس‌ها، پایه‌گذاری کردند، و توضیح خواهم داد که غرب چگونه توانست شکاف توسعه خود با شرق را از بین ببرد. سرانجام، در فصل دهم، خواهیم دید که چگونه انقلاب صنعتی رهبری غرب را به استیلا تبدیل کرد و پی‌آمدهای مهم آن را نیز بررسی می‌کنیم. در بخش سوم (فصل‌های یازدهم و دوازدهم) به مهم‌ترین پرسش برای یک تاریخ‌نگار بازمی‌گردم: این که دلایل استیلای غرب چه بود؟ ابتدا، در فصل یازدهم، استدلال خودم درباره جزئیات رخداد‌های پانزده هزار سال گذشته را جمع‌بندی کرده و نشان خواهم داد که دو گروه از قوانین - قوانین مرتبط با زیست‌شناسی و قوانین مربوط به جامعه‌شناسی - شکل تاریخ را در مقیاس جهانی تعیین کرده است، درحالی که گروه سوم قوانین - قوانین مرتبط با جغرافیا - در تعیین تفاوت‌های توسعه شرق و غرب نقش‌آفرین بوده است. ارتباط متقابل همین قوانین، و نه تنگناهای بلندمدت یا پیشامدهای کوتاه‌مدت، بود که به‌جای فرستادن شاهزاده آلبرت به پکن، لوتی را به قلعه بالمورال فرستاد.

این شیوه بحث چیزی نیست که تاریخ‌نگاران با کمک آن درباره گذشته بحث می‌کنند. بیشتر اندیشمندان در جست‌وجوی توضیحاتی در زمینه فرهنگ، باورها، نهادها، یا یک حادثه پنهان هستند، و نه سروکار داشتن با واقعیت مادی، و عده کمی نگران بحث کهنه قوانین می‌باشند. اما پس از بررسی (و رد کردن) برخی از این گزینه‌ها، یک گام جلوتر خواهم رفت، و در فصل دوازدهم نشان خواهم داد که قوانین تاریخ در اصل حس خوبی درباره این که در آینده چه اتفاقی رخ خواهد داد به ما می‌دهد. تاریخ با استیلای غرب پایان نمی‌پذیرد. معمای توسعه و مزایای عقب‌ماندگی هنوز کار می‌کند؛ مسابقه بین نوآوری‌هایی که موجب حرکت توسعه اجتماعی شده و آشفته‌گی‌هایی که زوال آن را در پی داشته است، هنوز وجود دارد. در حقیقت، نشان خواهم داد که این مسابقه حتی از گذشته هم داغ‌تر است. گونه‌های تازه‌ای از توسعه و آشفته‌گی، نوید دگرگونی نه‌تنها جغرافیا، بلکه زیست‌شناسی و جامعه‌شناسی، را می‌دهد - یا آن را تهدید می‌کند. پرسش بزرگ زمانه ما این نیست که آیا استیلای غرب ادامه خواهد یافت یا خیر. بلکه پرسش اصلی این است که، آیا پیش از این که فاجعه - برای همیشه - موجب نابودی ما شود، بشریت به‌طور کلی در مسیر شکل تازه‌ای از زندگی قرار خواهد گرفت یا خیر.

یادداشت‌های پایانی

- ۱- عده‌ای از مردم فکر می‌کنند دریانوردان چینی در سده پانزدهم به سواحل آمریکا نیز رسیدند، اما همان‌طور که در فصل هشتم نشان خواهیم داد، این ادعاها به احتمال زیاد خیالی بیش نیست. نزدیک‌ترین شواهد درباره این سفرهای دریایی خیالی نقشه‌ای از جهان است که در سال ۲۰۰۶ در پکن و لندن به نمایش درآمد، که به نظر می‌رسد کپی یک نقاشی چینی بود که در سال ۱۴۱۸ کشیده شده بود. این نقشه، نه تنها تفاوت زیادی با همه نقشه‌های واقعی چینی سده پانزدهم داشت، بلکه به‌طور برجسته‌ای مانند نقشه‌های فرانسوی جهان در سده هجدهم، وارد همه جزئیات شده بود، از جمله نشان دادن کالیفرنیا به صورت یک جزیره. به احتمال خیلی زیاد، یک نقشه‌کش چینی در سده هجدهم نقشه‌های سده پانزدهم را با نقشه‌های جدید فرانسوی ترکیب کرده بود. به احتمال زیاد، تولیدکننده نقشه قصد گول زدن دیگران را نداشته است، اما مجموعه‌داران سده بیست‌ویکم، که علاقه فراوانی به کشفیات جهان‌نگیز دارند، خیلی دوست دارند خودشان را گول بزنند.
- ۲- وونگ در سال ۲۰۰۵ ارواین را ترک کرد اما فقط چهل مایل آن‌طرف‌تر به دانشگاه کالیفرنیا در لس‌آنجلس (University of California, Los Angeles) رفت؛ و وانگ نیز یک نویسنده همکار به نام جیمز لی (James Lee) داشت، که او هم چهل مایل آن‌طرف‌تر در مؤسسه فناوری کالیفرنیا در پاسادنا (California Institute of Technology, Pasadena) تدریس می‌کرد.
- ۳- زیست‌شناسی دانشگاهی رشته‌ای بسیار فراگیر است؛ من به‌جای شاخه مولکولی و سلولی این رشته، بر شاخه زیست‌بومی و تکاملی آن متمرکز شده‌ام.
- ۴- از واژه «جامعه‌شناسی» به‌عنوان واژه‌ای خلاصه برای علوم اجتماعی استفاده کرده‌ام، و بیشتر بر شاخه‌هایی متمرکز شده‌ام که درباره چگونگی کارکرد جوامع بحث می‌کنند، و نه شاخه‌هایی که بر تفاوت‌ها متمرکز هستند. این تعریف، تفاوت‌های سنتی میان جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، اقتصاد، و علوم سیاسی را کنار گذاشته و تأکید اصلی خود را بر حوزه‌هایی گذاشته است که محل برخورد زیست‌شناسی و علوم اجتماعی است، به‌ویژه جمعیت‌شناسی و روان‌شناسی.
- ۵- جغرافیا، مانند زیست‌شناسی و جامعه‌شناسی، رشته‌ای با تعریف گسترده است (در اصل، آنقدر گسترده که از دهه ۱۹۴۰ بسیاری از دانشگاه‌ها به این نتیجه رسیدند که رشته‌ای دانشگاهی نیست و تصمیم

گرفتند دانشکده‌های جغرافیای خود را منحل کنند). من بیشتر بر مباحث جغرافیای انسانی و اقتصادی متمرکز شده‌ام، و نه جغرافیای طبیعی.

۶- آنچه، از سده نوزدهم، مردم به گونه گیج‌کننده‌ای «خاور میانه» (Middle East) می‌نامند.

۷- بین‌النهرین یک نام باستانی یونانی برای عراق است. بنابر عرف، تاریخ‌نگاران و باستان‌شناسان از واژه بین‌النهرین برای دوره پیش از یورش اعراب به این ناحیه در سال ۶۳۷ استفاده می‌کنند، و برای دوره پس از آن واژه عراق را به کار می‌برند.

۸- این واژه را از الکساندر گرشنکرون (Alexander Gerschenkron)، اقتصاددان معروف، وام گرفته‌ام (اگرچه واژه‌ای که وی به کار می‌برد اندکی متفاوت بود).

۹- توضیحات فنی‌تر را در پیوست کتاب و تارنمای اینترنتی به نشانی www.ianmorris.org ارائه کرده‌ام.

www.ketab.ir